

احمد نیکوکارستان و نوری صناع لکھنؤ



بایستامیزان و نوری صناع لکھنؤ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2183

بسم الله الرحمن الرحيم

آرایش سر نامه تجید نشی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپید و سحر ورقی ساوه از اوراق
مسودات تصدیق است و زیرایش ویا به تجید کاتب فقرات وجود و عدم که سواد مدو شب
نقطه از کتاب مکتوبات توحید اوصاف معنی که بهوشگانی نشاط صنعت کالمه کیسوی شاهان
فقرات شریانه تحریر آراسته ناطمی که به تنظیم فکر است بیکانه و انتظام ابروی مصرعهای
مشتوقان اشعار رنگین پروراخته حرف شناسان لوح ایجاد تعلیم را چه یار که دست حال معنی
شیانیش زبان قائل تقریر تواند نمود و روشن سوادان خط خط کلک خشک مغررا چه نیر و بدست
بنان قلم و دست تحریر مجاهدش تواند کشور با عی ای جان مول از یاد تو خرم شب و روز

از زلف و زخمت شاد می مانم شب و روز
و هزاران درود نامحدود و شاد بخوان نامیده

و می در د و غمت منوس و بعد شمس و روز
چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز

فائز محمود و سر لوح ویا به صیغه آفرینش گمانه معبود ذات اهلانش شیرازه مجموعه پریشان
مکمل است و قصود است ایجاوش معنی ظهور کائنات شوخ مقدم امی عمل بکنین خاتم رسالت
خاتم کائنات حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صل الله علیه و آله و صحابه کرام بادریا

ای سوخته سلطوت جلال دولی دورفت کن بجان کر در مگر و	دافر وخته دولت و مسالت دل ایک حرف نخوانده از کالت دل
---	---

سبحان الله جاییکه سبحان قُدس قدسیان صوامع انس ادرتین نقش مهر سکوت
 بر لب ست خاله مقطوع اللسان زبان زو لیده بیان راجه قدرت که از در شاخالی در آید
 و از عمده نخوتش بدر آید اما بعد بر جوهر بیان لالی تنالی عقود درشته نظم و نثر و تصویر بیان
 جوهر زو اهر با زار علم و هنر غنی و مستتر با و که این نیست و نابو و تهمت وجود گرفتار نقطه نور
 و از نور پرگار افلاک و دوار الراجی الی رحمت الله رحمت الله و له غایت الله حسن
 ما تمنا و لم یظفر الی سیات اعلا الهما از عمده صیبا تجریر شریل خاطر بسیار و شست و دور و شتاب
 کو اک آساید باید از بار فتنه رفته از فیض مطلق کتب اسانده ربطی بائی و قوت هزاره در
 بهم رسید و طبعیت اشتیاق طویت با و اسی طرز خاص سها و عدم القدر طرز احسن
 قلیل طباب ندر آه و جعل کینه شوا که رعاش چون اتی سالکان مسالک تجربه از
 الایسین تکلف سیر است و شایان سبب فخر اتش لسان اسرار بهنمایان طرقت و حسیه
 بهوش بر با و حیرت افزا شیفه گردید الحق درین جزو زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پردازی
 ذاتش ختم کرده و کوس نصاحت و بلاغت و زلف کشتو بنام نایش فواحه شده اگر خشم
 و الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده تر ازین صفتش سلیم سز است فلو ری اگر شرف
 و ریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابوالفضل در زمان نصاحت توانا
 بودند می افکار بیکانه خود از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشتو سلاست سیف الدوله خورشید
 و خانه اش در قمر و جبرالت معین الدوله معنی پروری شهر رحمت الله چون کدالی گوی
 عاشق و شیدا می گفت گوی آه با جمله سالها مانند گدایان که رحمت بر در آید شوق
 بدر یوزه بسته برکت بنویان قدیم در کوچه تلاش اصحاب ذوق گذشت و از هر گوشه
 و از هر خرمن خوشه فراهم آورده حکم آنکه دل با طهارش چون نسیم کیمیا ز صفت نیک و دانسته و مج

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

۱۱۱
 با هم کوفتن و
 بر زبون ۱۲
 طوفانی زده ۱۳
 به باد و درخت ۱۴
 تفتیق نظم
 زینت دادن ۱۵
 دیباچه و خنجر و شمشیر ۱۶
 پیش از دستبرد و زور
 گفته در میان بی
 دیباچه و عود و
 ای بیست کار
 زیاده از حد و
 کرد ۱۷

بچکار کشود و بعد غایتی هزار بارند با صد التوفیق شمره اول در کتابت تنبیت مسکاتینه از
 طرف هزار اسکندر شکوه و بها و نواب کوزر خجل بها و گوهر شاد و خنده
 و لای و شکایتی تاسی لاشه که تفسیر لسان کدشتیان از کشیدن آن قاصد عقل آشوبید شمس طرانی
 و رات گشت ناز باشد ایشاد و گاه کبرای ذوالجلال مالک الملکی که معتز شمس فاک الطلسی اینها که کتابت
 لاشه ازین دنیا لکوا کبرای مدینه جلال لایزال اوطاتی و سبع طایق ایشانه احمد شمس ازانی
 از حضرت ابی قیس بسوده قدسی ساس تحفه جناب سید کریم رسول اقلین موصوح مکار و سلسله
 اکرامه العالمین محمد مصطفی و متبعت بده و میا علی بن ابی طالب امده طاهرین صلوات الله علیه
 علیهم اجمعین
 الی یوم الدین آیا بعد بحجری خاطر ملکوت ناظر رفیع منزلت فلک صورت خوش شید طلعت فطاطون
 از سطو طبیعت کیوان بارگاه خلاق تبارک و تعزین و رسد جا و جلال شکلی اگر که عز و جلال
 سلطنت شیرازه بند او خلقت شهاب تا قس لسان جلادت تسبیح حج جماعت محض نیانی
 شهبازی چه ز غمایت بختیاری محی امین کاسر و محلی و اسامی فاصره و حم قد و از احشمت فریدون
 سیامان منزلت طاهرین عز و اوم حضرت خالق حیات عمر آباد از خلاق لازالت شیو سوسن
 طایفه منقطع میکرد و اندک در صحن بهین ساعت سعادت قرن که ابواب فیوضات بهار فردین
 صلواتی عالمی کسان لاله و کل در او ده و حساب حصول تائب مرام آموه بود که فوای آموه آموه
 سر سر عمود و شوره و خبر قدیم یوم عشرت ولادت سعادت محی السموات مالک سبحات جناب حضرت
 علی نبینا و علیه السلام در کوثر جوش عالیان رسانیده جهان جهان رواج فواح فرحت و نشاط
 و عالم و عالم سرست و انبیا و دشنام جهانیان و مانیده علی انخصوص این عشرت تازه و میمنت بی
 عاید مبادات گشت امدت عالی و تقدس سعادت و تنبیت بان فلک بارگاه همارین و گاه و مرجع
 و عباد و حافظ و ناصر بلا و عادل زمان مرلی جهان بهار یک و مسعود و گناه و جزا مکرر ایامی خطا
 آن محیط فضل و احسان خواهد شد و تمام آن منسوبان این دولت سعی بلیغ بجا خواهند آورد و در عشرت
 از حق غایت الهی مالا مال و آفتاب و است شوکت مضمون از کسوف عین الکمال باد

ایضا بنوایب کوزر بها و در نهایت روز گلستان سی عید یارون طرب افروز
و خوش روزگار اندر زمین است که شب آن با و کیتی البستان هزار گونه فرح و نشاط و مالی و وضع
حل صد خند خوشدلی و کامرانی است این زمین از فرط افتخار و تجرد و انبساط و سرای کامران
و گدای سائل کجاست از وفور انبساط و شستن باخسردان با عظمت و شکوه تسایب گلستان طبع
ملازبان و الا و وصول این خبر خجسته کی اثر آن قدر شکفتگی و بارندار که عدویشان فروزین و بارزاده
منصب دشمن شمار اند که دست که غمناهی دیرین از دل انکار و گزین کرد و دولت و محبت خلعت
زنی نمایان پوشید ریاحی صد شکر که عید و بخشا باز آمد سرای عیش و نشاط باز آمد
از نیست و هیچ شامل هوا جانی که ز تن رفت چه باز آمد حجاب اقدس آبی این عید هزار
عید و یک پادشاه حجاب و انجم سپاه ابدار لندان غلغلند و گفته و جمع ارکان دولت حرمی خصم
آن امیر عالیشان بسید مهران برادر و الامتاق شفت نشان مبارک گردان و پیوسته گرم
سیرت بانی کونا که این رفتی با و چون از بطر خلعت و اتحا و ان امیر عالی زار و پیش از پیش و ستر خدای
فاطر عالم کوز باطن بقیه تکیش میداریم از محبت محبت نامه معالیز که و جواب شقه خاص جلوه که
عرضه و دول میشود و دریافت و بوی محبت و عافیت ذات جمع احسانات انشراح موفور و انجم
دست میدهد و از عدم حصول جواب که از عرض یک سال چنین اتفاق افتاده و روز و روز
اندر طرب میگردد و لعل از شد از ان حجاب مروت و اخلاق آنست که بر شجاعت قلم تو و مرقم عزت
و اخلاص با سر سبزی جاوید می بخشد به بار زیاد و جهان جهان اشتیاق ایضا و در نهایت
روز گلستان و بارگشتی آبستن اطفال امیر عیسی است فرزند یمنیت این روز نشاط و اند
زاده که چشم عظمتش با نش جمع انجم و از دل آرباب عقل و انصاف افتاده و یارون عی که
یا صحر که در آن چرخ مقابل چه نورانش دما تا ز بدن بر بسته و جدا عیدی که هنگام بیان
نور شمع است و نورده اصفان پیوسته و یا نیتها نیست چرا چنین باشد که این روز و لاجت
که در جهان پرورشش از مرد و استخوان از کار و رقم از یک نفس غزال چند و صحرای حیات و

حیات تازه ساخته و بر قد بلندتر از کار چارمین جلوه فرماید نیز جهان افروز را نصب بانی
 نواخته بر یاسعی روزیست که خاشاک درش صد عیدست کوشش غم روزگار را مالیدست
 تنها که فیه هم نینور امروز گاماده برقص خوشدلی نایبندست داد و ارجان آفرین باشد سال
 هزار سال نشاط این عید دلوا از خمی این و خاطر از غم پرواز بویکده نصیب کرده بهشت نصیب باشد
 بجایه کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان بسالارکان سلطنت و انجوان دولتش خصصا آن
 عالی شان بسیار مهربان برادر و الا مراقب شفقت نشان گرداندا و ایضا و تمثیل
 سالگره در عین صولت لشکر بختی دستمه و شسته قشون آثار فروری تبارج کلک فلک کمال
 ملک خزان پر دخت و جنگام ترقی نواب حق حق سپاه خرمی و شادی عنهای روزگار باخانا
 ساخت بهارستان انجمن عشرت شادمانی میباید و کفید سیرة فضل اندوه که بر روز دلهما بودی کشاید
 نه تنها شور و جلجل زنی که درختان باستان نم رسیده که غلغله و بل نوازی غنچه نیز بکند نیکیون
 پیچیده و پیرب نسیم محرکای مصروف تارهای امواج بر قانون نهر ما مال آب روح پرورشیدن
 و سوزناز پروردگان صد خیابان و دشت بکوش رسیدن صدای نغمه اش وقف جمیدین لیس
 آتشین رخسار برق چنان در سینه خیمه علم برقص بر نیز رفته که مجنون صفان دای عیش را دور
 نهاد و بخیزد و خیزد و لغزب باد بهاری تابانی باز جازند شسته که تحمیدین آن دست افشانی شادها
 فتنه تازه برینگیزد و نظم جهان شد نرم عیش کامرانی بجام اند شهاب ارغوانی
 محسب گردید راضی آب با ده شد ریش قاضی برون آرسینه شد کیسه غم و در شادمانه
 و دلهما وطن کرد با غلغله شب پنج غم و غصه بر روز روشنیت و شادمانی تبدل یافت صبح صیقل
 برادر و غلط کردگان شام نا کامی شتافت طلا هرت که باعث این شکفتی غنچه دلهما و سبب آید
 از آن مقصود بی سرو پا توام بادن و دو و لو و سوز و در شیشه تقدیرست یعنی یکی روشن شدن چراغ
 سالکین دارا لاماره کلکته بنوعبار قدم سیمت توام امیر عالیشان برادر مهربان نواب که ز خزان بهاد
 و دو و غم و علامات شیشه صبح روز شادمانه و زده و سوز حشیش سالگره پا و شاه کیوان بارگاه آفتاب

این شعر را
 در روز
 جمعه
 در
 محفل
 شادمانی
 خوانده شد
 و بسیار
 تائید
 و تحسین
 یافت

خداوند علیم شاهد حال است که آنچه از قلم پنهان قلم بر زمین قمر طاس چکیده حصه هزارم نشاء طیست که در
خاطر ملکوت ناظر بر آنکه تهنیت می نویسد از طرف مابعد ولت بان برادر مهربان لرزانی باد باشد که سخن ما
از شایسته کذب بدست می آید یا گشت و چکیده چنین نباشد که در الامان ملک کپنی انگریز بهاد و کمال طمانینت
تجسست حواس در ممد عافیت شنب را بر روزی آیم و قدیمی که از ان ایمل ایشان بظهور رسید از عهد
شکر ان بر آمدن بی آنکه هر سر بر تقدیرت انی زبان شود و اسکان نادر و کواه این همه دعوی ما مارت
ایات ترخیز ترا زجان عمار الدوله افضل الملک جان ملی بهاد و اسکان جنگساند ایضا
تهنیت جشن سالگره بعد ازین مخفی نمائند که گره کشانی غنیمت بهارستان با سخن شفقت نسیم
غیر شمیم و افتتاح ابواب مقصود و فراوانسانی بفتح ملال با حجت شامانی در و ام بادت عمر خضر سیم
بی و جی نیست در هر جنس از لب و حیایات نغمه خوشدلی چکیده است بدست بهشتی برای بستک بی
باند از اصول سوتی آواز می سرگرد و عن بالید شهر مولد از اشراج نغمه حال که سینه بهار
مرغ لبالب بهار است که نظر کار میکنند سطر سبک است بهر جا که نگاه گذری افتد گریه یا قوت زانی تار
ملینه بملوک است تا بالار و بایون صبح سعادت مقرب جشن سالگره خسرو و لاجا گیتی پاک و کون
خوشه شایه کلاه عالی نسب الام و دمان فرمان فرمای بکستان همین است که بغایت دوار بند و نواز و کر
کریم کار ساز ملک جهان نشین رنگین است مابعد ولت انشا طیکه امروز است واد و شایه پرویز ابد است اندک با و
ایستد در روز غمی بر رو کشاد و حاصل نوعیکه میاسن این در بخت اند و عد و سوز سرست فراخی خاطر ملکوت
گردیده همین صورت بلکه یار و ازین بر سائر ارکان دولت اعیان سلطنت پادشاه ممد و خ خصوص
امیر و الامتاقب عالی خاندان در در شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شود و یاد و باریت را
زیاد و طاعت نشان ملاقات خود و ایضا **تهنیت جشن سالگره** اما بعد مخفی نمائند
که امروز چه روز دل افروز باشد طاعت و نیست که زمین تا آسمان نغمه بخورید و یاد و خوشدلی جاوید
تاراج جنود غم و دیرین استین میالد اگر علف بکنم روز بایون سالگره و پادشاه بکستان است که از بخت
نسیم غیر شمیم لطف و شرح برادر عدلش زمین از روی خلق خدا رشک کلا ریخت و دوار بنده

تجسست حواس در ممد عافیت شنب را بر روزی آیم و قدیمی که از ان ایمل ایشان بظهور رسید از عهد شکر ان بر آمدن بی آنکه هر سر بر تقدیرت انی زبان شود و اسکان نادر و کواه این همه دعوی ما مارت

ایضا تهنیت جشن سالگره اما بعد مخفی نمائند که امروز چه روز دل افروز باشد طاعت و نیست که زمین تا آسمان نغمه بخورید و یاد و خوشدلی جاوید تاراج جنود غم و دیرین استین میالد اگر علف بکنم روز بایون سالگره و پادشاه بکستان است که از بخت نسیم غیر شمیم لطف و شرح برادر عدلش زمین از روی خلق خدا رشک کلا ریخت و دوار بنده

بنده نواز و خداوندگار سارین بیگی که این روز صید را بر ما مبارک کرده است بران برادر والا مناسبت بسیار
و سار صابان علیا نشان که ارکان دولت کینی انگریزها و توأم سرسلطنت پادشاه کیوان باگاه
تقدم اندک مبارک گرداناد و **توسعه شش** نور و ششهر ای خوشا و چپ مضوی که در
تقدیر آن که غامد چون خامنه تماش شد گمین سپس درین ایام سمیت انجام که اند آمد بهر مبار
مروه طرب و نشاط کوشش و اهل بزرگاری که داند و مطرب بزم عیش و عشرت زمره نهیت و انبساط
طالبا این سرت سرور میرساند و صبر جهان شکستگی که دای الوان رنگا پس شافست و قضای گیتی
از کثرت لاله و مرغوان غیرت کان چرخان از بهر بوس نسیم غبر ششم شام جان همانان معطر و از کثرت
نسرین و نترن و مرغ روح و روان و جانان مغیر و با نشان شفا لقی نعمان که چرات و دلاور
محکم بسته نصف ستاده اند و شکر زیت خرد و خزان نصف و برسان پاکیزه نهاده و بهر قسم کل و لاله
خوشنوائی بلبل چنان بخیال میرسد که روز جهان با فروز نور و زبان از ان خرمی و خوشحالی در رسیدن
نیر اعظم خسر و خرم یعنی آفتاب عالمات بیت الشرف برج محل گردید ازین شجارت تجسته شجارت در
مخوف خلد مشاکل نواب عالیجا بکنند شوکت سلیمان با کارا از طوطی طوطی تیر تیر قدیم عطا و
گردون و قار خورشید شته حاتم نوال و نصف نالی آب کو هر نصف و عدالت جوهر شیشه شجاعت
بساله صدها ششیر ایوان دولت و اقبال بر تیب مسند جا و جلالت و شجاعت و ذرات را گرد و زیر الماس
وخت اند و لبها و در آم اقبال و اقبال و افاضه ساز و سامان جشن جشن جمشیدی
بزم کیمیاوی حسن ترتیب و زینت آرایش یافته و اختر طالع قبا جان مساکین به مدار فلاح ابدی دولت
سرمد نانه خواجه برمان خرم با تمام شش است این سرور و زناظران مختتم بندای حتی علی ایمن
مستغنیان گنبد نوباعه و نور و زانه زور و شکر آن ناسید بقا بر نفس طرب گرم خیز ساقیان حسین که زنا
جام میای با و حسن و دلربائی و چوبان کلید از زور ملاحت نکست بر خوان و لهری و خوشنوائی
ندانم که زخمی غایت زینت و لطافت زینت ترتیب پذیرفته یا نسرینی از نزارل فرودست است که
کاشن گلشن چمن همیشه بهار و در و شکفته از شش لعل و یاقوت محتاجان بی دست پایا بهر چایا لعل شسته

بزم کیمیاوی حسن
ترتیب و زینت
آرایش یافته
و اختر طالع
قبا جان
مساکین
به مدار فلاح
ابدی دولت
سرمد نانه
خواجه برمان
خرم با تمام
شش است
این سرور
و زناظران
مختتم
بندای حتی
علی ایمن
مستغنیان
گنبد نوباعه
و نور و زانه
زور و شکر
آن ناسید
بقا بر نفس
طرب گرم
خیز ساقیان
حسین که زنا
جام میای
با و حسن
و دلربائی
و چوبان
کلید از زور
ملاحت نکست
بر خوان و
لهری و خوشنوائی
ندانم که زخمی
غایت زینت
و لطافت
زینت ترتیب
پذیرفته یا
نسرینی از
نزارل فرودست
است که
کاشن گلشن
چمن همیشه
بهار و در و
شکفته از
شش لعل و
یاقوت
محتاجان بی
دست پایا
بهر چایا
لعل شسته

شکر انعام نعم حقیقی که بتأییرات آسمانی علوی فرزند انان برحق جلوه از شیشه ممتاب منقش بر می آرد
 شادابی و بایسیدگی بر کل مدخروا و آلهی همکارست و کوشش از بشنیدن نغمه حمد و ایهام العظام
 که زوایای سیان را در غوش گنج صدقه پرور و ذخیره صندوق پراز کوه ابدار و حاصل درج مخلوق اولاد
 شاهوار و باز از انچه طالع او را مضر سعادت و از جنبدی جزو لایفک با و ایضا بهارستان خرم
 و شادابی گلشن که تهنیت میبارکادی صنوف فردوسی و الواف روی پشت ابارت شکفتگی
 و شادابی برگردن میکند و مطرب خوشنوا می بخشد ساز دلنوا کشاده چینی کوک نموده از طراوت
 شعبهای تازه و محفل سامعه مخلصان بی بر روی کاری آرد یعنی از لاشرا با سعادت فرزند و لبسته
 تازه کوه هر ملک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد و فراغت کردن شاه امید وستان مایه از رشت
 و کام از روی نیازمندان بی نیاز از حلاوت کرد و بدیندگی نیست که در نوها با سعادت و کامرانی و فصل رخ
 عیش و شادانی و قفس اندوه طلال برگ گل از چمن مقصود آن رسید خوش آوازی از غنچ کوه باسی
 جنانیده برقص انجمن از دین با نهمه برقص سکون بوجد آید به خود میالدا و دایم از نو و کوه
 فرحت و سرور و شاد چمن فرزند با چمن نژاد و دایم از نو و کوه پستانش از سفیدی صبح و در حقیقت
 شیر جان پرور کشته بدینگونه طفل میسازد و کنارش نینقا و در عظیم هر آبی که در عهد بکوشش و در سبیل
 بشیر جان بخش گرداناد و چون جوان شود و گشتن از رویش آب و رخ تار و کن از جویبار اقبال
 ایضا و تولد فرزند بطور اولاد و بان از نوید و جوان عمر که کاینه مطلق در مرقه و حقیقت
 شبها با ملازمان سامی انعام فرموده نشا طیکه سبکی خوانده و کشته بود و بر بند می کرد و اولاد و ملاک و دود
 آسمان بود و بدل گلبانک تهنیت کرد و عیتمای کنه و نو سر و کنار عدم نهاد و خوشدلی و شادمانی
 و ایضا به نقاب ز چهره از راحت ایضا از نو و جان بخش نلو اراتت سر مله جان عمر معنی تولد و
 از جنبد در کاشانه امید از نو و روان بخت و سرور خاطر تولد نمود و صدای تهنیت و آواز و مبارکبادی
 قمر و شمع نوع انسانی را در حیطه تصرف و در آورده عمر به مقدر و اقبال روز افزون و غایت و بهجت
 ایضا به بوی نسیم غیر شیم کامرانی و هم قطره ییزی از شادابی کل چمنستان ل درستان و غنچه

این باکان باطل لشکرهای دیگر دانید و آنچه دولت از مهر قبایل و لشکرهای دیگر تقدیر نیز وال برز با حست
از روی عیالسان بی لکن و گردنکشی ایوان مهر و زیان و داد آگین از آماج عالم عیسی با هم تافته
از روی مهر زجاجی پس بر با جمال عطا کرده زهی مولود و نیک طالع که جدا و مزار جعفر ناک کو بر بود و جسد
جدی که پیر سعید ز با بوی بد پس فلک از تنه های نو جهان بنا نهاد و ابواب مبارکها و بر و غریبان
کشت و قاتل و فریبی قصص هوشنان و تاراج کن جلد و لماناز او از مظهران **قطعه** **سحر**
نور چشم میرزا جعفر مدح شرف میرزا حاجی که دا و خور و فانی اد صاحب فرزند شد شریف و کار
عیش و عشرت هر طریقت نقاش از زمین تا آسمان کلایک شایسته بی زبان اسیر و بیت آسیا و
زین ساقی با دانه کلون بجام شادی نامخی بر شفت نفقت سر نهاد عذیب خوش صد افغیه پست گرام
شاه خوار و چین هر سحر قصص آورد جامه بر تن بار که چون کل مظهر زین نوید جعفر از بسکه دل و دیده
فکر تاریخ ولادت که دم ناکه سرش گفت با عمر در پیش و بر جلا بقتان **ایضا** **تولد و زندگی**
از طرف آقا باری نوکر شکر عیاست بی نهایت جناب باری بکدام زبان او کرده آید که برای تقدیم
مراسم خدمت باین نیازمند و رگاه خود خد شکر آری دیگر سعید و رشید تر از دیگران عطا فرمود و درین امر
و خدمت لابدی مددکاری برای شاه سعید یعنی فرزند سعید می نصیب شاکر وید دل بسیار خوش شد و خاطر
و خیر و سرت انداخت عجب کلیست که از شاخ آرز و براده قطره یا سینی است که در بهارستان تناسل بر
تا آید آسبی از سر صریح و لاش مرسان و زری روز را و با که زیاده از پدر سرگرم کار و بار سر کار شود **ایضا**
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول خبر تنیت شادی آن هم آغوش شاد و جافا
دوش بدوش غروس سرت و کامرانی هر فرد بشر لیلی زیبا جمال فرخی و فریزی و عذای سیرا پانچ
و لال حاوت و بهر زری در کنار کشید مخلصان همراه خلوص از آن طرب و خوشدلی و نشاندن و فرخی
معرفه شکر جلد و والاسی که عکس ارواح را در حلقه جسم تنگن فرموده عذیب ساریت کسب و
زبان کردید تنهایی سزاوارشان گمانه مطلق است آدمی چون بی لطیف است حال است که بی نویی
سازگار و مانی نند و داد عشرت و در شکر تنیت محافظه عیسی حاکم و دولت با **ایضا** از وصول

نور چشم میرزا جعفر مدح شرف
عیش و عشرت هر طریقت نقاش
زین ساقی با دانه کلون بجام شادی
شاه خوار و چین هر سحر قصص آورد
فکر تاریخ ولادت که دم ناکه سرش
تا آید آسبی از سر صریح و لاش
معرفه شکر جلد و والاسی که
زبان کردید تنهایی سزاوارشان
سازگار و مانی نند و داد

خوشی که آن بقیس صدرافت و حواری فردوس شرافت قرار پذیرفته و باز از میرگی خرج شکیسته
 طراوت شوب و گلونه طراز خسانه است گردن سلای این عابد که ظهور آسکی نیافت اگر چه از انسا
 هم خوش اراده بانی است و شیت اندر همه اوقات غالب لیکن بی اضلاص منزل و خاطر محبت
 همیشه میگویند دست آمد و بگردن شوق حاصل دارد که هر چه زود تر بای ناطور محبت و کینا و بی غفلت
 قرابت قریبه عزیزین که در بار علی نه کوهر مانی الضمیر را در رشته بیان یکشد که چون این تازه
 بهارستان ارجندی و بهر وزی آردتی نشو و ناپذیر حسن نسبت فرزندی آن میم زمان و سعید
 دور است تعقیب ارفیضان نگاه کوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و پدید است
 است که رساعتی از ساعات حجت قرآن بسعدین قبول نسبت این سیر برج نعت و بلند خاندان
 با کوب در ده غلبای شرف یعنی نور چشمی خود قرار داده و محفل انامی از روضدان را بساط کوهر و دست
 و شادمانی بیاراید و لذت کوش شستاقان سیرا پاشد یاق را بصدای زمره نیت مبارکبادی آواز
 نرم خرمی و شادی بنفیر اندر گاه مسئله این انما سیرا یه کلوی قبول میکرد و چا و کز کار رسم اسم
 ایشان زیب دش انصرام خواهد شد و این صدیقیه خود بخند است آن شفیقه رسیده به تریب مجلس غشت
 جاودانی و نغمه پروازی نرم شادمانی خواهد پرداخت از غایت یزدی امیدارم که دیدار عاصم
 بطریق تنامی خاطر کحل الین کرد و **ایضا** از اصحاب الاساقب افت نشان ملا و محصلان
 از آنجا که آفریدگار تعالی شانده و علم احسانه بغایت عمیم خود و قسم اخیر موالید ثلاثه را بقوتی چند مثل غایب
 و مژگنده نواخته تا اشرف هر نوعی ازین نوع زمانی دراز بر شقیه نفس نوع خود تا و بوده بدرجه
 برسد و از جمله انواع سدره تحت ایمان انسان که اشرف مخلوقات است بهر جهت خاص او سر غرت
 خطاب **ای جبریل فی الاخر** خلیفه فرشته پس هر فردا انسان تیما کلچینان بهارستان اسلام
 دوره نور دان وادی اتباع حضرت جبرائیل نام علیه و آله التحیه و سلام را باید که بهمت و امر و توفیق
 دلان و نبات که لای شاموار درج قدرت کامله خالق الارض و السما و جواهر ابرار معدن حکمت باطن
 بری از چون چرا اند و شسته باشد و الا اضراط مستقیم بمان مخوف گردیده راه عیسیر المردی پیموده

بر وجه
 کمال
 خیر

بهر جهت
 بهر جهت
 بهر جهت

لکن
 از دیده ام
 ازین جا
 نشود

این کترین مرجع و باب سلاطین قدر است که طبعش ادلیا است و از دنیا بگذرد و خواجه زکریا قدس سره
 که جده برنده بودند در وقت حضرت اورنگ سبب خلد سگان با حضرت خواجه پادشاه رازقی پسر عموی
 یقافت با پادشاه محمد روح مغفور کمال بی نیازی و کم التفاتی مشهور است پس حضرت خواجه زکریا خواجه العزیز
 کوفه حضرت ایشان خواجه محمود و اما در باب عبد الصمد خان بهادر و دیگر حکام طاهر صوبه و ارباب طایفه
 و در الامان تان منیجه شایسته جناب محمد روح حضرت خواجه پادشاه خان مظهر العالی که پدر پسر او
 است بسیار این کترین بنده نبات خود بری از جمیع مناسبتی و فارغ از اشتغال طایفه بسیر میرو و در این
 که در بهارستان عمر این کترین با سیمین سال شازدهم بر شکرگفتی است صرف و نحو را شرح جلی خوا غده
 کتب فارسی نیز تا بر فضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده مطالب نسخه شجره الامانی عهد شخصه وار و
 فضل و کرم که طایفه حصول در تهنیت و ر و ثواب کوز خیرل کلکته از وصول و
 قدوم جنگی از م آن برادر و برادران بهار الاماره کلکته با صد گونه فتح و غیر ذری و بهر چند سیمینت و بهر ذری
 جهان بهمان فرحت و نشاط و حین حین طاعت انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر کرده و کلستان
 دل شتاق که درین مدت چند روز از صدقات بهمنی اندیشهای سرخ افزا خزان شده بودند بهار
 فردوس بن چند آنکه باید بر خود بالید تحت که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بهمت بلند و طالع اجند آن
 والا مرتب تجسته و دو دانست والا اینچه از کثرت اعدادی و ملت رفا شنیده به شید جمیع جوانان
 انکه بهر که بلا عظمی بهنایت و او اگر کم از سر و شد خدا مبارک کند و آئینده شادمانیهای روز افزون نصیب
 برادر و برادران با در حقی عظمت و دولت کینی انگریز بهادر و حقی جبروت آقبال پادشاه والا حاکم فرنگ که چنین
 امری بلند و عا و امای حکمت و عظمت شعار مصر و فن ترقی آن میباشد اللهم زد و لا تمحق و لا یبد
 و بهر جمیع آخیان شتاق و بر سر الطاف و اندایضا بنام عماد الدوله فصل الملک
 جهان پایلی بهادر و اربابان جنگ و باب طلب جلسه شاد و می مبار
 فتح قلعه جاوه خفی نماند که چون طبع بهایون را از دریافت خبر فرحت اشراف قلعه جاوه که نزد
 بنایستان و شغال و آقبال کینی انگریز بهادر و برادر و برادران نواب کوز خیرل لار و شاد و اشراف

اتفاق افتاد و این ساطع حاصل شد. خاطر ملکوت ناطق خیرین اقتضای آنکه روزی از سر شام جلسه ای در آن
که در آن جلسه آن امیر بلند مکان عزیز تر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و حقه آمد و بدو است
و بتبع سازند اگر چه پیش نهاد خاطر سلطنت مظهر آن بود که جلسه نگوره و همین ماه صورت انعقاد دهند و
از کس مزاج آن امارت و ایالت نزلت که تا ابد چنین سبب توقف درین راه رود و حال که غایت بی
شمار حال آن که ابدیست صحبت مذکور و تاریخ ششم صفر قریب آنکه اطلاعاً بتجربه درآمد لازم که بتاریخ
مذکور آن دو تخیل رنج قدم نخله مبدولت که در حقیقت خانه آن والا مرتب است باشند و از خیریت
در مجلس حضرت والد و با جده که معطر بظلمها بعد تقدیم مراسم عقیده و زندگی معروض سیدار که از
وصول توفیق جان بخش جلوس سیمت مانوس حضرت قدر قدرت خدیو که همان خلیفه الرحمان خلیفه الملک
و سلطانه و فاضل علیا بره و احسانه بخت جهان با غنیمه خاطر الوت و خاتمه و شکر فیکه ای تازه اند
و تعالی را تقدس انتخاب مبارک که روانه غلام ازین فرودگاه انداخته سیرت و خوشه لی حاصلست که هزار
و قریبایش بیان ممکن نیست نه از شکریه که گاه کریم کار که گوش ما از روضدان ربانین خبر فرحت اثر
نواخت با جمله عرض شدست مع پنج اشرفی نذر سال حضور پر نور نموده برای اطلاع معروض شدست زیاده
حداد و آب آبی سایه رحمت آنجناب بر رخا قریب فرزندان ممد و با و الیه که قلزم غایت و شمال راست
بعد ششام ضمیر آن مقصود و مستغاضه و اسب و بعضی استنداد و روحانی و استغلاهی جاوادی بملقات
آن تازه حضور طرف چمن الا و او که مورث صفوف کامرانی ست او هم قلم را در میدان کاغذ گرم جان
ینامد که نه کامیکه قاصدان فرخ فال خسته ز فرائض نام نبرد و بی ای آفری فرزان نصابان
عمر شاه و طهر شاه فرودین شکل بر آرایش صفوف کچکلمان شکوفه و زمزمین جوانان نهال لباس کنان کن
از کلهای توفیق و تقسیم بالغ خواه و قشون شاخ و برگ بنف و آلی ششم و گوهر ابد و طهر ای باران و
صد آنشیدن جابرجان فاخکان بر طرف حیابانها و آگید خواندن ترانهای تهفیت و زمره اسر
شاهزادگان و در بلبان و زواجین برین کوس عدد و قمر سعادون سز و قات سقر لاطی الا بر که کوه و
کشتن اسب نبره در نیمه و تقسیم و نایات طهر از سر و چار و روانه سافان این غرض و بی

کتابت
نسخه
نسخه
نسخه

نوح جبار شمال اعظم نمیدید لشکر سید و این برستان وزیر وزیر کردن سپاه برف و لنگر و آتش در المک
 خزان کینه تیر خدا ترس بقصاص خون اطفال یکباره غنیمتی ناشکفته با مری اعتدال طابع و دزدای
 قوامی نایب رسانیدند و بحسب این منضمون و لایزال و طاعنه مبارزان آثار دوی شست از سبزی
 شما و آب تیغ آید اگر کشیده و از نوک خارین سنانهای خار و زور و دست گرفته و هر شاخ از غنچه و ثمر کرگزگان
 برووش نهاد و آنها را مال از لال موج هوای معتدل زره و دودی پوشیده و مرغان بختا خیر
 از استین برآورده همه با اتفاق یکدیگر بقصد خون یخفتن لشکر علامات شتابزین و فرو نشاندن فتنه
 تفک اندازان بزرگ که جگر تاشایان از دست جفای این بید روان کباب و خانه امید نظار گران
 لاله و با همین تندجی سبیل پیدا و این ستم کشان خراب و دیار دلهای تیره و جوق جنود و غنچه شتاب
 و مزارع آرزو پامال حوافر حیوان جیوش عاقبت اندیش این جهالت کوشان بود خوش حمت و سندان
 هر طرف جهانیند صمیمه و خلوت طراز منمن شکفتگی از نارمال جهان و جهانیان سپاه اقسام انوار آرب
 افشایان به وصول ریاست ظفر قرین شاهی و بلند و قتل و غارت کفره و فخره بعد اطفای ناله و کاسه و
 اسکیمه و توی شدن دلهای سوزان بیشتر از بیشتر موصول و بهارستان خاطر و دستان که از صولت
 سر و مهری ایام بطلی بخزان حسرت و حرمان و شمت بخیرداری جلوه یا حین بهی شغول شایع فحای و
 غایات عطاردی آن ترس در نشین و مقبول گشت و بی فاصله رسیدن سته کاغذ جان باغی که بر پیش
 رونق یاز طلش کشسته با نغمه لشکر غایت خیرل نعمتی عرض چون بر کمال لبزیر طراوتهای تازه
 و غنایب جان را ترنم شناسی خوشدلیهای بی انداز و ساخت فرمان روی کشور حدیث داریک
 اقلیم صمدیت پیوسته بندگان دولت را منصب بلند و مرتبه ارجمند سر برآورده و بدخواهان سنان
 فیض نشان از حکومت اماکن طرب و شادمانی معزول و وار و ویکر احوال و اخبار برینوال که در روز
 از سوانح و کن خاط نشان قعیر شد که نانا پیر نویس کمشور بعضی رفیقان خودش که بد و انانی منتهی
 تجدید عهد و موافقت با رویهای پنهان و دولت را و سسند به موافقت و سوسی ایی را و که در روز و
 صحبت این دو سر کرده بزرگ پاشی خود را از و طله بلا کشیده و آواره شت غریب شده بود و باز در و

داخل و برسد ریاست بهشت عال شکر بعضی سروران نامی که پیش از فتنه فساد ناشی از
 ایشان بوده است ندان نشین و لکهنوچی با حسن قایم غرض نفس عیال و اطفال خود را گرفته و طلب حیات
 و ابواب دوزخ را گشاده و راه گناه را پهن ساخته و در هیئت قهر و غضب یا سب و عداوت و در حین
 غم و پند یک آمیزه و پر و پا چرخه و عا که خال خساره افت است واضح با و که وصول خبر خشت آینه
 رحمت برادر شفیق که رفقای مخلصان یعنی والد عالمقدار جلیل القدر و گمان آن جان عمر بر او و در وقت
 بحران غایت قادر و پهل خشت بودای منی فتوحه با راج برک برک نشاء و گستان کشته و بمحمان
 نسیم غریبیم جان بخش روح پر گلشن مسرت و انبساط با تهنیت از دایره شادابی پیرای چمن بیدار و
 حدیقه اخضرای پیوسته نهال امید آن غنچه باغ شرافت البیضاء عمارت صوری و مهنوی گردانایان
 و خدنگراری والدیه مکره خود بدل و جان کوشیده خرچ حسن عاقبت را سر سبز و از نودا دست داد
 ملاقات یکدیگر تجر سطری چند متضمن احوال خیر و شحال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود ایضا
 میسرارت و ملاقات و خواص الجبرج و راحت سلامت پوشیده ماند که کلهامی شکفته را از شبنم صبحگاهی
 اشک خنجر خسار و سوختن خنجر لب ابابره این نیکو دین همکار فریده اند هر صبح کشا و جبین اچاک کربانه
 و آغوش و مهر شام بابا و صدف روشن شدن چرخ مراد و کوب روی سیاهی از ظلمت و روشن است
 همچنین اسباب دولت و مواد سرتا اودهی بهشت را دست انداز منی در کین و آفت رسیدگان و دخی
 نوید تقدم فرودین و پروده کوشن جاگیرین میباشد و سر خوشان با وده مسرت از کیهستانه کیزی ندارند
 و ثابت قدمان جاده عزت دل بانده و شادی ستارگان از چو آن آگاه و لان یعنی آشنا و صافی و منیر
 با صفوت و صفا تعلق و دوستی بالذات و خطا و نیا و عیاری بر خاطر نشان از مکر و مات و حوا و تاسا و امر و
 از عادات اطفال که باندک مکر و بی بگریه و دیند و مکر ملائمی قصص نشاط افار نمایند شمرده اند غم و شادانی را از پی
 جلوه جمال یار و نستعلیق تحقیقت برده اند بار علی نه کارش میاید که نخست از وصول خبر خشت را بشنود
 و عا و غم انداز یعنی توبه ملازمان جناب الدبیر کو آن جلیل القدر عالمی مقدار بسیار و فتنه مضوان و بستند
 بحر کشته ترین و در فاضل و لایزال و حیران الهی که بیان آن تساع طاقات سامعان را حواله بالش سوزان

و اندوهی که از شرش گرفته در حرکت و فلک اهل نفس نیر و اید بخلصان بعد او و بقار این حالت تمام
این بصیرت بود ایگامی آن خور و کار بر بند و بلند و قار و شرف شدن بعطیه حلیله و لادت سر اسعاد
فرز از چند اجاب و هم با عطایات و اضافات منصب و بجا ماندن جاکیر و درستی صحت باندگان حضور بر نور
و حاشیه بوسان بساط فیض ساطع اعظم الاما اشراف الوزا که عم از خاطر کشاد و اگر چه تحریر این مقامات بحد
سامی راه بخیر علیه السلام نمودست و شکانه بابل خنثا و روشن لیکن غزال قلم صد اقامت رقم در میدان اطلال
مخصوص از جستن چاره ندارد بهر حال تمسک انگیخ عم اول اید نه حضرت صبر که مفساح کجیفه نشاء جاد و
مخلص بطنی و دیگر فرایند و بیکار که چون اندوه نخستین بانی ندارد بدی از شکبائی بهمان ساخته متوجه
مصرای عدم ساخته و من بعد بشک این سوخت حلیل و انعام خیر یعنی تو که سرود و سعاد و عاقبت محمود
کارانی را آتش تازه دهند و برفع عین انکال پسندی بر سر آتش نهند ایضا محسوس و الاما
سلامت از آنجا که محوط عقده و الوشخا اعلایه بایستی کرام و اجداد و ای الامتارم فرین بدر و عطر از خلافت
محمود و العاقبه و نظم عوا و بر و اهر عقاب سحر و الاثره است جلوس قه و ملازمان شریف بسواد
خلافت و اهل عالی تقدار از قبل بازگشت حق بر کز خود موت است الحمد لله و الله حاکم و ایاة تصوره الاثم
که شقائق انال هو اخوان خلوص اکین و از نارمانی باز شدن ارواح آئین بر شمع و ابل غایت آبی
قطر عارض فیض نائبا بی شکفگی جاد و کز اید و شعب هو او فر و عینی که حله انکیر خور و اچیده جیش
مریف بیرحم قنوط و حرمان بود است بیا جدا اول تطف ابدی وینا بیج رفت مشرعی و حیره و ابی لی
از وقت اراده و کرم که گوشت بلند شود و طام ساز کار خضر راه هر چند و در جهه بی نورم را بسجده خاک که استمان
فیض الشان و کرایس آسمان عباس مروج غنیمت حاجت عالم سوت کوانم از جناب امیده و ادعای بام
آخایای اسرار و الیزان شاه امیل شده را خودم وقت تخلیه مفضض سمع اقدس نمودم از چهره نواب تان
انار بشارت مهیا بود و او چه مقدمه شاه ابو خیر شاه حضور نورستی بی کم و کاست امانت نزد شاه امیل
تصور فرمایند شاه صاحب موهوب که اندامون و خدمت ایشان زانوی اوب زو است که از شرف و
جانبه خوانند و شمره و هم در مکاتبات حضرت بعضی و نشان نوشته

خداوند
فرمان
از کجاست

خداوند
فرمان

خداوند
فرمان

برادر صاحب شفیق و در ملائطه طریق سلامت قصه غم دوری و افسانه الم همجوری اگر قابل آن بودی که در
 انجیدی ساری از کجاست ملک غازه روی کاغذ میشد چون امر تداعی بود عثمان را از آن داد و
 برگرداند و کلگون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که انسان تا در حیات است و نفس مطلقه تا
 علاقه با بدن و آرزوی او می همان ساری اندوه و شادمانی است و سرود جادوی عبارت از ترکیه عالم عالم
 هیچ کی در چمن جهان گدازان شکفتگی شش گشته باز پیش داشتن رخ غنچه گردیدن کشید و هیچ بلی در بار
 نغمه کامرانی سرورده و مادران اسیر در جلالی نبوده و حاصل این قال مقال اینکه از ویافت خبر صحبت اثر
 شریف شریف ازانی فرمودن ملازمان والد علین مکان آن شفیق بر وضه فرو و حسن بین دو دمان
 خرمی پیا تیره و چرخ شادی فلفله عاری از نور دیده خباب اندر ساری می آن منظر مبرور و برادر ای دور
 رحمت پریشان تر قیاس که هر دو ای این بر روی و آن پندار شده ظل مرحمت و او مطلق کسب و ایست
 مانید ایست از سنج این پیا تیره هوش با و قیاس این واقع جا که آن تحریر آن قلم را بگیرد می اندازد و تقریر
 ارباب را از باز آتش میسازد و قیاس مان خوشدلی همه پیا و رفت و دوران کامرانی را آتش در گرفت نغمه
 سرور از لباس فرح و او ملا پیا کشیده و دلی که چون کل شکفتگی و شست باسل آساده و خردن طلید و جمعیت
 پریشانی رود و در لشکر قومی شکست عظیم افتاد و دیده خوین از جوش اشک کلگون غیرت داری همان است
 و نوک فرکان از نور نخست دل و پاره جگر روکش شاخ ارغوان سینه از دو آشک سنبیل که دارم بر
 خواب بجای کل همه احکمی برم که شعل ستمتالی که درین تیره شب اندوه راه بر منزل صبرم نماید و ملا
 سامی تر صدق که کنجی از شکیبانی بدست آورده راقم خاک بر سر این شرک دولت خود کردند و نهند و چه
 ایضا حضرت دالده صاحبه با جده مکرمه ظلها آواب کور نشن بجای آورده بعرض حاشیه برسان بساط
 عفت نماط سیر ساند که خداوند علیم شاهد حال است که از استماع خبر و حشت اثر شریف فراموش
 روح مبارک جناب ما مو صاحب قبله سید میر نصیر صاحب جلاله است که آن فی قصر انجمن اسیر فرود
 و عینین هار جوانی گلشن نشاط فدوی که تیره شمشق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و بجا روزه
 نموده بیری و قلمی آنها تفرقه القع شده و روزه غم است و زانوی من و شبانه ناخن چسبیده و حرف خراش

روی من اینک که گفتم که شمع هر تن خون شوم ز دیده چم که بدانم که کویه را اثر است که مجبور بکاران عمر
 و چارگی نمک بدامن یکبارگی شد قبایه و کعبه کویه و زاری هر فرد بشری بر کس که باشد ازین قبیل
 شخصی کسی چیزی از قسم جواهر کران بهماش تطفه الماس باز مردی ایا قوت تفویض نماید و دهنهای دراز
 امانت خود را از طلب نخله تا طرف ثانی برعم خود بداند که شاید در خاطر مالک نماند و دفعه از واسطه داد و نماند
 ظاهر است که وقت رسانیدن امانت مالک که بجان این ملک امین شده بود چه قدر غم و غصه و زاری این
 می شود حال آنکه انصاف تقضی است که امانت بعد سال هم اگر طلب نماید مالک باید رسانید بچند جمع افراد
 بشری را باید که وقت و نیت غریزی نظر بر نیکی مالک امانت خود را هرگاه خواست گرفت اندوختن نشوند
 لیکن چون از عادت مجبورند معذورند و این نیز گیرند از آنکه اگر کاروسل بصره جویند انداختن آنرا نیز
 اگر چه از پایاد و درست معروض میدار و که درین مصیبت عظمی جویای مضای مالک حقیقی بوده با صبر
 باید ساخت و در کار با نچکانه بدعای آمرزش جناب مخفرت مآب باید پرداخت زیاد و جدا و بطل عالی
 باد ایضا امارت و ایالت مرتب شست و شوکت و شکر خلاصه سعیدان شادانین و اسوه
 حکمای عالی قدر با تمکین شمس طاهر مرتبه خسران جم اقتدار و بران طراز دعوی علو جاه و ملک و قوا
 آنکه بر سر مانده فیض ازلی شورش بطلیموس رسیده و ترجمه جامی که او لب گذاشته نصیب شده است
 گردیده یعنی هر برایشه بسالت و نامداری و که هر صدف جلال و کامکاری فدی خاص خالص الاعتقاد
 و دودخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد و مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
 بعد ازین برای خورشید ضیای آن فلاطون یونان هم و فرستاد و نصرف ارباب عقل و یکاست مخفی
 و محجب مانده که تعلق نفوس شریفه نتایج ابوالبشر با ابدان برای تحصیل کیا نیست که آدمی بوسیله آن صانع
 خود را ندانند شناخت و با و قیاسه باین پایه نمیرسد و جمهور حکما یکدیگر و لایش مانند پیانه و دوات از خالی شد
 و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه ملبوسان لذت عشق و زمینی یا
 از حال مجرورات بچرخند معنی فرط شوق نفوس مانده است آمد و رفت آنها با طلب کمال صورت شخص
 جدید بعد ترک اولی تصویر مرکب کنند و ازین هم که ایشان این روزی قطع این فیاضی پر بلا پیش

حاکم
 خان
 جن
 بزرگوار
 این
 کلمه
 و
 قلم
 و
 قلم
 و
 قلم

آمدنی است بخيال منقارت از خویش تبار و اجبار و تصور و جمع شدید وقت نزع و اسباب رصیدت غلظت
بعد مرگ مانند اطفال بگریه و آرد و خود را بغیر او را و موسوم سازند و لباسی نیز تنه بلبس شوند و پیدا کنند که
سرفروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبه طمانینت که هیچ جوابی احتیج به آن نیست و مرگ است و
و صیای شان همه جوایز رضای از وی میباشدند و توفیق این ایهام آنکه با خاطر والای مابدولت
و اقبال از شستن گردن ناگهانی بر تپین طبع آن امارت و ایالت مرتبت از سنج ساختن عم افزا
رحلت برادر بزرگ طرفه المی و دوچار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن حال غایت دلی بزرگان
حضور پر نور و قوت و جدائی حکم القلب میدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قدر با تمکین و روشن
مختصه بر خیزد که این تعلیم میکنند خود را اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریریم از قبیل تعلیم اشراق
به افلاطونست زیاده مابدولت را بر سر تفصیلات دانند ایضا و فقرت مرزا جعفر صاحب
خاص صاحب شفق مهربان که بر فرمای مخلصان سلمه الله تعالی عثمانیه میفرست که از هر فقره اش بر
کباب دل و خراب جگر بشام جان شیرین بخان و سرایگان برادری غنوم میرسد بر وصول گشته است
خبریه شمع حال و التهاب و نار حسرت و اندوه که دید از آن میکه طار روح مطهر آن صدر نشین محض خلد برین
باشیانه علی علیدین طهران فرموده اجساد و جسمانها را مژگان را بجان و روح درین تیر خاکدان گذشت
چه بگویم هم و چه بنویسم که بر غلظه و دهر آن از تراکم هجوم و غنوم بچه غنوان بسر میشو و گاهی بتذکر الطاف و شفا
آن شغریق و ریای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی بصورت حال باقی ماندگان بکجا
انجامد و لیکه بمانده بر آتش حسرت بریان عرض لمح و دمی ازین بلبله نجات بحاشیه و هم و خیال تصویر است
هوش محاسن و صبر و سکون بالمره طبل جیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناگامی در کانون بسیند
رحل اقامت انداختند و تبتکی بنجام و حال بیان نمانده و حوص و آزار دنیا و فیها منقطع کرده سسته و
بالکلیه محفل و حواس خمسته تمامها سطل نفسی و سایش زدن شواره و دمی تا برآم بر آوردن مشکل بنوعی غیر از
نالهای زار و غلغله ساری بخراجه آتش بمانده منون دیدای دریا باز خویشیم که هیچ وقتی در فرود
آتش غم غل نمیکنند گاهی شوخش جنون سرگردم صحرانوردی و بادیه پیمایی بنماید و دمی کشمش اندو

کتاب
توضیح
در
تفسیر
تفسیر

خضر راه قلیع عالمی میگوید و هر نفسی نفس آخرین هر دم دم و پسین تصور میشود و قلیع و مضطرب است که هر
 پیرامون دل حیران منزل میباشد افزون از حد حصر باجمه این قطره خونی که دلش میباید حریف این همه
 نوری چنان روشن تر و تمیزان فیل افکن چه قسم تواند شد و فرادانیزگی زمان و شعبده بازی و دوران که هیچ
 و بیخوابی فرستاد و درون نفس است که درون بسیار با **الصفا** مولو صاحب شفیق هرمان را نشان
 آید بهارستان محبت روحانی و باطن صدیقین منطق و معانی سلامت بعد برچیدن آزار و انکسار شوق
 شکاوه از دروس فانیین و معصیات متوافره تخم تحریر برین مدعا ریخته می آید که گلشن همیشه بهار خلعت و دوا و صندوق
 ملو از دروغ و زوافت و اتحاد و معنی مفاد و صفت شجون مودت مضمون تضمین صحت و سلامت مزاج
 شریف و شکفتنی غنچه خاطر را رفت و خاثر از وصول اخبار جمیع اینجا لاله کله کوشه وصول گردید و چرخ خرد و خاطر
 شکار بست و از ترشح غلام غمزدایش گرد دلال از بلویدل فرو شست چون ظهور نماید بر سواد چنانست یعنی
 طلوع نجوم دولت اجسامی صداقت نشان است و آنچه از ملک محبت ملک مطلق عطش صغیفه کشته سراسر
 با حصدق است و گریه بسته یقین که نشه این باد و هر دو دماغ آن شفق نشان دلال بود و بشه الموجز
 از این جا حیکه طبیعت فلک است کسی رقاب مرغ بریان و مرغ بافتا و در صراند و ناکرقت الزوار
 طرب گریه و دوا یعنی توجع حجاب قدس آب قبله و کعبه و جهان موعود و دایمیکس بی سامان ازین بکینه سر
 بلکه باقی عذار عذرا می نشسته طراغبار آلود و کلفت جا و دانی ساخت و کسوت زلال غنچه ابدی ابلیس
 خوشدلی را از پا و انداخت و این سانچه پیش باز و حاد و غصه فراز و زنده سینه سلج حجب نصیب ما که دیدگار
 ترنم عشرت ناله و احسرتا بعیون رسید زیاده برین چغلی کرد و ایضا و **و تعزیت** هر از این صفا
 هر چه هم چنان بسیار هرمان محبت اخلاص نشان سلامت از استیلائی غصه غم و اقیع
 ناله جاگاه کاشخ قدرت است و نور قده که شناسی قدیمی دوست صمیمی بودند از دار الفضا بدار البقا
 نمودند و هر طریقه از که ازین خبر خوش اثر و خاطر قاتر اندوه و دلال راهت خصوصاً تصور انجمنی که برای
 دوستند از صاحب غرت و وقار این واقعه تلخ که نشه باشد و از عدم ملاقات خود که دران وقت صراحت
 اگر نبودیم البته در سباب تمیز و تکیه بر آن ملک مر اصل عاقبت با اتفاق آن دوستی که شریک حال شد

در این
 حصر
 و در
 این
 حصر
 و در
 این
 حصر

شمع کشته دانی سلامت بعد چیدن کوناگون قاش آرزو در گون دل خلاص منزل دکنشون هر چه
 تشنایا ز شقیق ملاقات بخت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای علی ان ندارد و شهود
 مهر تنویر آن طراز حریر غایت و طلسم چین شرفت میگرداند که درین ایام سمنیت انجام که هزار ربع کاشکان
 با صند و قمار از ریاب رنگ رنگ از چمنهای یا چین الوان بدر دولت ابدت اردی بهشت فرستاد
 و دلال نسیم بهاری بنقود قطرات باران و آفتاب هر یک از آن لباس سلطان پسند که شاهزادگان کجا
 زرد و چشمت تماشایان سر برآورده بدین آن شغولند چنانکه باید و او شبنم جهانگیر میگرخت در دوا و آب
 بنگاله مودت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تارهای عیارش از پنبه صفای باطن بناخن قلم شقیق تر شمع
 باد و تمان طبل باریک که قاشش لطیف نازک تر از پر و چشم یاسمین بدین کل سپهرین میبودن و چون
 قند آسود و کشید و دلهای و انداز که از کثرت نقوش مهر و دلا شک کباب کثیر نقش کرد و بود
 ثوب گرا بهما و نوع نشاط تازه چید چار آب روان که روحی بود از آب ندکانی طراوت شبنم زلی میگرخت
 با چای نمال کارانی جان چندیری با وجود شوکت محمودی و وقت دعوی همیش از زبان خیر نظران بار
 ایاز خود شناس شنیده و کند زری هر چند مورد غایت پادشاه و فرست متار و از اطاعتش یافته بخت
 که باس خشن سیده و از آبی ناپدید شخاف دوپشه از آن که دیدن ذخیره طرب انداخته بخت سکندری نازان
 شده درج از نشاط طراف رفته بود که دلش در کوچه ترین بدین بخت شافته بیکان سیج تراشیده ای بری
 بافته و شمشال کشیده چشم است که اینجا بشمارد و لایه ای که پسندیده ارباب مهر و لعب است و چنین مقام
 چو نماید ترانم را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن سب که چه تن سب بتانست تا کجا باستفاد
 تراکت دنبال آن در دژی بخت بافته که هنگام نقوش ششهای خطوط شعاعی را بدیاری سپیده صبح
 شست و شود و دهی طالع حاکی که وقت چاکش نی جولا ه از خجسته آورده که در بد و نشو و نما کاخ
 باب که بر نما هوار افتاده حاصل زبان عمری صرف باید کرد و ثواب و بخش یافته شود و قلم را بدی سر برین
 کاغذ باید سوزانید آن بهر سده که از پی غزالان ناز و بود و چشم رود و تا چرخ آسمان بدست عبوزه
 حرکت و بعضی در گردش است و لایق اقبال و چکن حمت و جلال زیب قاست ملازمان سامی باد و در

رسیده مسووم سرسبز ریاض طاعت و صفای سلامت خدایه شفا و نور و خوشه انگور که در روز عید
حاصل کاغذ غزل تازه لغوی و لفظی و لکها مان چنان بی باقی شده بود از وصف خوشی که آن چند کشته
بی تصنع نیست که شفا لوی روح پرور که ظاهرش شکست مروارید و باطنش معدن ثبات و ثبات بودی
سبزی آن حضری بود که در غلط کردن فلک لذت و حیات جانانی را جاده مستقیم بنمود و سحر آن
نظر نقاب خازن چهره برق و رخسان ابرهاری می کشد و پدید است که حاشی دست سبزان گلگون برین
عمری سربسک زد لیکن ازین سبزی و سبزی بهره نیند وخت و شفا و بال طویلیان شکین تعالی
اجتماع این حیرت و حضرت در آنش غیرت سوخت حلاوت شفا لوی شیرین لبان نصیر و طایفه
بسیار لغت دهانی که اندید و زبان بکفر و خیر و اندوزان شده عنایت را برتر نه با دام سبزی
انکه با کرم پرده جان پرور داد تا ابد از بحر عرش روزی باد و بی شکست میگویم که خوشه انگور خان آباد
نزدت که سبک زدن عقد بر بکانه عوی همیش بر سر بار رسیده صبح رسوای تمام کند و شود و صفا
از سبزی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت و شفا و عشرت عیاشان روزگار قیامت از کف رود
شما همه ایند پاک را به زیاد و طاهر نام را الهی و حسن رسیده مسووم با بار و درخت
مهر بانی و محققان عقل کاغذی سلامت و دست و پخت از جلال آبادی که پیش جردانه خوش قطره آب
سبزی شود و الهی میگرد و نشان را بشکسته و میگرد و حلاوت آید لیکن بدین و اگر خوشه باشد که بارب روح افزا
در آرزو آب شربت عیش عیسوی از کجا که بر زمین نریزد و فی غلط میگویم و راه خطای میگویم و در می
پراز گوهر آید ملک برجی که اکب تابنده در آن آشکارا جای که حرف از لذت او بر آید مراد از دوست و خوش
عقد و خاطر شیرین آقا بر چند بر خور و از است صاحب این لیاقت نیست و نبوده که خدمت کرد
همیش که از دینچه که در شین با می او با خایه غلامان این صله برابری ندارد و شنی بر چه کتر نبند که شتر
نرسیده و چون اندوی بی نصیبان برگردش چون من سادات سبزی برگردن عباسان ثبات
گردید و سفر حل از بسکه و متعاش و بدین غریب هر که خرداران جاده گویای پوشیده از زردی چهره
پدید است که ازین رفیق آبر و افتد ترسیده که بند وانه در کونش غلطید سبب تا حلقه اعلا عرش و کونش

عید سبزی
در روز عید
سبزی و شفا
و طاهر نام

در روز عید
سبزی و شفا
و طاهر نام

در گوش کشیده آتاسیب ملالت یاران مصونست و شریفه بخانه دعوی بی دلیل پهلوانش از زمر
شریف النساء بیرون آمدند که می آتش رنگ جگر انجیر و انار برآورده و کار اناناس سنا
پندی را انجا خاتمانی ملاقات خود سپرد و پیشگر مصری اگر درین میدان علم آراشود و نذاشت
جد کردن دوست و اگر غایب است بعد ازین کرمی باز کند تمش در جهان کند شستن بجان که
خلع بشیر طکار و خریده ملازمان شریف بود و ام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت زبان او کنم
که لب از آب جدا نمی شود و تر قی که زبان شکر که نوازده دندان مجوز املقات طلوت فغانه
و شیرین دلو و وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز غدا البیانها دارند ایضا و حسن
رسید فخر نره حلاوت پیرای ذائقه شکر فروشان مصر محبت و دلا و چاشنی بخش کاظم
نورس چنان پایی نهال خلعت و صفا سلامت بعد تمکاری اشتیاق مرزین ل املات
باید بر خود فی از و رخت فیض صحبت سر ابرکت عرضه مید که شیرین ادا صاحب حالی در عدو
و کیفیت یتیمالی جامی یعنی خمر پزه قومی در چنگ سید جلوه گمان بردوش جامی رسو و چشم ابر
آب چو است افکنده میوه را و منتظران بار رسیدن شاخ تناکه عبارت از وصول خبر رحمت از
و حصول نوید همدوش شادمانی جاوید است همچنان نخل پر میوه فقرات شکرین و دو جبرین
استعارات و تشبیه یعنی مفاوضه تلافی طار و صحیفه دل از غم پر دار رسید و جان نکل حاکم حقیقی
صحرای فراق را که از مدتی با مرارت اندوه جانگاه سازش نیست و دوزیری غیر از شرب است
حسرت که در بیابان تنهایی از ریخ سینه جوش آمده در کان چشم سیه کرد کان لذت صحبت سلامی
را غیرت نواره گردانیدگی بر خوان روزی او نبود دعوی که زبان از فیض تقریر و قلم آراشید تمش
لب بر فاکه فردوس بین شیرین نماید بشکر کشید الحق که اگر فردا هزار سال دیگر زندگی میسر
مستون آساخته که و دیگر میکند و چارشدنش با چنین اربابی شیرین او از منتجات بود و چنانکه
مجنون عمر از خضر و ام برده خاک هزار بیابان بر سر افشاند لی صاحب جمال بین بیابانی که حاصل
عقلای عصر است که رخ با و می نمود کوزه نبات کالپی خواندش نیتوانم چه که سنگی نیست این

بعضی نافرمانیدگان چندی در فرستادن آن تسامی رفته بود رسید و ضمن نوشتن که ستر صداقت
 یک جتنی از و میگوید من نشین کردید آنچه از دواعی جسم و جان رسیدن این بدید که مصداق بودیست
 از جهان گذران نوشته بودند خدا کند بلکه اگر دیگری این عار را بر لب جادو بدو بخش باید زود باش
 باید برید ستر سلامت باشد یا بعد که من از آن دست سرا با صدق و صفا که در هندوستان پادشاهی
 بفرستم قلمی که در جان سپاری بیره بر داشته اند پیوسته راضی بوده ام و هشتم خدا ما و ما هر دو را
 از وفات محفوظ دارد و دیگر از بقایا بیدای دل چه نوشته اند پان را بجای رفته تصور باید نمود و یکی که در آن
 میگذرد علامت تا کیده و چیرت یکی آنکه بهین سید بر ورق ل طرح کرده صورت من پذیرند و
 پس کین در آن خاطر حرمان قرین خود پروازند و دیگر آنکه دیوار کشته عمد و پیمان را هر روز بکار می نویسد
 سیکرده باشند و فو فی نیز از الحقی چند از دل صدقت من پذیرند از آنرا که خود کردید از طرف
 عاشق آب و رنگ گلزار در بابی و سر خرو می معرکه آشنائی سلامت از شخص شویید حال الم
 و دل بهر یاد و شوق بی منتها بعد از زمانی فراوان که بیان آن از دمان ظلم زیاد مینماید واضح باد
 که سبای من هم محرومی ملاقات آن یار دلشوار یک مراد همیا و سر سبزی جاوید برای آن نهال چون برگ
 و رعنائی مطلوب دیگر از جفای چرخ کج رفتا که عالمی زیر و زیر کرده و جهانی برهم زده اوست چه نویسد
 که بی هیچ باطنی چه یعنی از چند در غنچه شکفته باغ یاد آورید بیره پانی که ز فرسیر آب از شک
 آب و تاب نکند لیس همیشه جام شربت زبر آلود کشیده و یا قوت سیلانی وقت جایافت و زمین
 یا بمن بویان زبانی عوی بگام خاموشی و زوید به تسکین شستاقان پرداخته و خلوت عیش
 زندگی دوستان را میزد تلخی اندوه و حرمان ساخته متر صد که بار سال این بدید که در حضرات نازل
 طاهسان خود کسین باج شاست همی بر جگر چشم بران رسانند و بشک این از غمان
 زبان نظران را غیره منقاد طریان سکر خاگرداند بنام سلیمان باشا ناظم بعد
 در رسید به طرف نواب صف الدوله با و جنت مکان
 غمان بر غمان تا از آن سعت سمری لاهوت و جلوار کف تا کرد و کان شخت آباد وادی جبر و

اقبال و خیمه عظمت و اجلال آن مربع نشین چاربالش ابدت و نامداری و سزاوارت عظمی و بختیاری و
 جلوه طراز جلالت و کامکاری و سرپرده جلوه است و خجسته کرداری نگه دارنده قنات حرمت مخلصان
 اخلاص کیش از صدقات تند با و حوادث زمان بطنا بهای محکم حفظ سرشته آشپزستی و دوست پرده
 و برانگیزد و بچوبه قدینارندان ارادت اندیش در شدت تیر باران آفات دوران با و تادوستی عهد
 پیمان محبت و رافت کستری بسعی بلوغ فرشان غنایت و او بهیال حسن جهد چرخ بدون لطف
 قادر و تعالی تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست کریبان با و بعد از افروختن بکیره مضمون شهادت
 چوب نی خامه نیاز شناسد و رسیدن صبح دل و او منزل پری پیکر آن عوارض و بدعای روانی و لیلی و
 سرو قامت مطلب چنانی را بدین آئین از قلندری خفا بر آورد و متوجه جلوه کا اعلان میگردد که دین
 ایام نیست آغاز و فرحت انجام که نوسفران لشکر بهار در خیام آریا داری و او عشرت و شادمانی میدهند
 و در گمان سرو قنات رنگ و بود و در صحت آباد و بهارستان بحال خوشدلی و کامرانی میچند عطفه شیشه
 و نیکه نقد مضمون که حرفش در سینه خیمه او سلسله جذبان عشق بخند طبعان صحرای الفت و امن
 آتش زان شوق لیلی پستان شهر محبت بود و با خیمه حرکت که نوساخته مصحوب میان سیر غلام که مانند غنیمت
 از خیمه لاهوت خاموشی و سرور و بقیاس آسنا و خمر که وصول بهجت شمول جلوه کردی نمودن و خیمه عا
 که اگر عصای کلیم به حصول نسبت قرابت قریبه با خویش بالگرد است و سوزن عیسی علیه السلام در دنیا
 بر دست آوردن سر رشته مصاحبتش بقدرت حیات خضر ببالد بجا چند آخر کا نهی کس باین که پروانه
 نسبت در این پرده دیده یا سمین بدان کسی چشم میرساند و سخنانی خوشترنگ چلنهایش باج از قرقان
 لاله رویان گل اندام و در فراق همدیگر میستاند قناتهای سار و کوچه و لفری چنان سار نیست که خضر
 حال و مال سار زده نو دکان گذرگاه نفاست طبع داخل اجاره دیوان سائران نبوده با و کس طلال
 نه بهمان علم روشنی نفیر رشته که در از روی اقباس نور از طبع آن جگر باه جهان افروز و سینه آفتاب
 عالم تاب نخر آشفته تو کوئی آسمان هم بقدرت انردی بر روی زمین باین گردیده با فلک القمر از با
 عصیان خمیده زوید یک بکس و خاک رسیده از کشادگی بر جش عرصه برج و دوازده گانه تنگ است و از

از نقش نگار یک در دست نگارستان چین باعث روساختن از رنگ و آل کل برانست که کله
چین یک از اینجا بجا ریت برده اند و پیاپی زبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در پیش کشید
یک نقش درست باین حوالی موده اند قانوخی نسیم جگای از سیما نهایش کارنار میگوید شمال شستبار
بهم رسیدن لی بانای از او تا دش میسر و فشت مشرق و مغرب که پال کوچک محمد و ابجات برای
آن کافی است چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتنایش را که محفل برسیان خطوط بران سلمت جاد
نگار خود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عمده برگردن جواحت پشت خود که سیر و شستن با کره اریضه
نصیب اوست بر نیامده که کتاب آن دارد که دوش از زیر چکره بار بردار آن تواند ناما و اباج حضرت با
جل شان و عظم احسانه که حکمت باله از نقطه موهوم خط محیط مستدیر برآورده و بقدرت کامله بساط علم
و منفی را شکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر طلسم پای چیدین و در راه بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت دلاور و **سید طحان خلیل خان** عنایت احسان و تو شمال طمع راقی بی پایا
سلانیت بعد دیدن نی کلک نیاز سلک بقصد کشتن افزوری در اوج طبعیت خراست طوبیت بر
طرح چشمه شکو الطاف بی پایان ملازمان دلاور درستی دم تو شندی و ذکر آخر حمده حضرت علیا شود
ضمیمه صریح صادق نظیر لذت نصیبان جاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیر و زریک بعرب که
آتش خوارت در تنور مهر جهان آرا مستعد انطفاک دید و در حوالی ملاذ مکرر و محمد و منعم که مضر
کثیر الاستان امیدگاه نیاز کیشان آقا محمد صادق خان صفائی سیدی باو بخان با کلاه سبز سمرق
باتفاق آغاشنیلید و داری و حواجه ایوب لک تورانی ساکن شهر سمرق که پایش بریده پانجمی و اوارس در
آن برای او ساخته و از نهانش در بنارس آویخته بود باقیمای خود حواجه اسفانای که از سبزه رفته بود
باطحان خان درانی جنیده شربت شهادت چشید و با بخت و یکم متوجه کورستان اوجاق شد
باین هیئت که جمعی از حبشیان بر ادوی سیدی زکال را از طباطبای سمرق کرده پیشین خازنه اوصدا
مخصوص بانجشت در وقت افزوخته شدن سینه کوبان افیر فتنه و ملاهای سخی سر پوشش
از تجارت سرگرم کرید شتر ساری بودند و ملا سخی ملا و شین سفید که مرزا الاچی بیک بلخی و پیراکی

طایفه سیدان از سادات

سرقدی و غیره باز یافت و سرخرت بلند میشاوند بکین میان شتغال و شت فزنی بکم و خرقه و
 لامر و زبده الکبر الواب لذیذ الدوله خواجه شیرین خان بهاد و جلالت جنگ اقتدار و جوشن میخواست
 بکویه و در آنکه معامله ابر بهاری آبی نشو و لیکن شهرتش نگذشت با جمله بعد و شستن ناره جنگ فوجی از
 اطعمه لذیذ و کام را و قشونی از اشتریه بطیفه زنک از دل و آب سر کردی که نیت خان و لمه زنی که در آن
 بکلم خان و دو چند و ستان به که م خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران آنقه بیک
 افشار که در قلعه بنیرکی مقید بود با نیامی ملازمان علی و رسید از آن طرف هم سیم صاحب استی کلما
 گرفته شد و آن گرفت لیکن خان مقدم الذکر سر کرده قشون جناب والا بان درجه کله بازی کرد و آن
 سند و زنی سردار عظیم الشان از طرف از میدان دل خوش و احسان بهریت خود و همچنین یکی با دیگری
 راه فرار پیش گرفت تا آنکه اروی خان آدم خیل باز و خود و طفل علی بی ایست شد آخر الماشیر فالوده ملی
 بشیخ ابوالقین حرب که یا تو بی بکم همیشه سنی است و بر دست آن شغال میان بهر و و لشکر مصاحبه
 پس آنقه بیک خان را از قلعه بنیرکی برون آورد و چون زرد درین سفر مصروف رسید و نقدی از و نام
 و و نایز بهرام سردار مذکور مانده بود و قدری فقره خالص از خشکه خان و که نری برای مصارف ضروری
 او دست آند و مانده قربت دولت و الا لامان مخلصان نمک حار باد و و رسید کیو تر سبام
سید حسین خان او صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام و اشتیاق واضح باد
 که صحیفه سرت طراز مضمن صحت و شوق کبوتران گلی خال و سیر باغ آغا صاحب و فتن بگوئی
 شوقی و یا و رقم اتم و سر و حال مصحوب آدم و نوی نمیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حالات
 که سوامی تر و چند چند رفیقیمانده تازگی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شمارایی فکرانی رسانده و
 گلکشت کا بهار کبوتران گلی خال که دل نظار کبان را باغ محبت خود ساخته اند کجا بهر میسرند مگر اخلا
 احمق که بحال زیاده و مده و نامیان روزگار و شتند زانداخته اند با بی پروا بالان را فلک بازی کردی بیک
 که خطی از تماشا می آن مکر خان ماه قمار داریم از کیشان دایمی گسترده و در برین این پناشیده که
 کبوتر مردوبی سر و پای از دست این بی انصاف جان بر شوخی الواقع کبوتران بند و ستان بخت

کبوتران حرم را در حسن و لغتی بیضه در کلاه می شکسته و دم طلاوس پشتی را که میرند روح سعدی
اگر وصف اینها صراحت و دست و اگر هزار و پستان گالی در خوش قوی چنه سبب این بی بکارت
کدار و جاست دیگر نمانش قاست پاکیزه منظار را و جنب اینها جان نزلت که آدم چکلی را و جنب
احمد آمد غم احمد که هنوز در سمرقاندان و ای صابر و کی باقیست در بحالت افلاش و کبوتر
از قسم پرآوردن و چکانست زیاده حیرت و در رسید با و چرمی پاشنی آشتی نامه
و دیگر کلی سلامت بعد شرح سوره سینه آتشبار که سوز ساه نفس باشد نه نهار است بر صمیم محبت
روشن با و که بشماره غایت مفصل حقیقی یک آرزوی دستمان همچنان در جوش و شکستن جگر
اعدای دولت آن چشمه یمن بخار بر بچانه های خارا و در ملازمان سامی باشد که هیچ از نگاه کبریت
دارم و دیگر التماس اینکه محمد سلطان با و چرمی که در پیشه خود هزار خاکی و صنعت استادان این کار را
و تیر و سیفش درین فن ششاقان هر سو خلاصی عام در داده برای هر کس غالی برانگشت اوان
کسترد و شور بهر مندیش از کران تا کران رسید و لطف نمک طعاش خط غلامی چرمین طبع
روز کار کشیده مصوب نعمت آمد خدنگاران که سفاک رسید غیر لیمای خاطر کینه طوطو دیده بهر
شعله که در برافروخته شد و دل شمنان داغ داغ سوخته نر با بدیع الزمان که بکمان بر تنی و بر تنی خود
مازان بود همه سودای خام می بخت حالا دیگر لاف ایشان سر و ستاشی که بخمال باطل می شنید
یقین است که بعد ازین نیز در خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته که دیده و فخر صفتی با
شیر با نروده رو به پیشا هر برای مبروده و از داده ام و سوای این هر چه دست میرسد تا هر چه
کلید آفتاب زینت خوان آسمان است نعمتهای کونا کون نصیب که ربایان این ملازمان سامی
در رسید طعام از جانب مرزا اسلند رشوه بهادر و بواب زیر الممالک
سید البی و له سعادت علیخان بهادر و شکر اطعمه ندیده که بیضاقت و آنکه آرزو مندوان مرغی
بود که نام ترابان تقریر داده آید بحق که نازبان با قوت و قوی شناخته و کامی از چنین لذت
غذای و دیگر جزو این می کرد و و این بخلاف آنها روح را ترقی میدهد بنظر نیست که به کام طعم آن

آتش از دایه ای زمین و بنیاد از طوبی او آب از چشمه خضر آفریده اند و نیز گمان میرود که خضر ای که سر و کلاه
به سطح آن سر با غایت و احسان بوده و الا اختلاف سائر عباد و بند و عوالت با خود آنچه یعنی دارد
معدن شاپست که از وقتیکه شیر مال صبح از تنور آفت می آید تا بیابین خوبی بخریده شده علی هذا التعلیل
و دیگر خصوصاً ماهی سه باب است که از ماه ماهی سواری در دل خوش در افان انداخته خار خار و
نمل افشان زخم جگر ششها را اغذیه اندیده است بجا که ریب هر که یکبار از کیفیتش بهره اند و
بقیه عمر چون ماهی بی آب در ششها فاش طبع جناب قدس بر وی آن ذات مجسته صفات را
بمختلای خویش زیاد و ازین بنوازا در طهارت حقه قبله من سلامت از شاکش خیار
چنینکه که خاطر را در کشش انداخته چه عوضه و بد فرصت نفس کشیدن نمی دهد علاوه بر بنجا اتم
شاید مزاج ملازمان عالی باقلیان بچاره که می و دو سال کردن اطاعت خم دشته گاهی بر خود
پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخن جناب چون دیگر کردن فزایان دور کشیده و نافرمان
اشاره نشان بجان غم و غصه درده هر چند در عیال کشکو با جناب خدام سپهر حرام کو هر سخن بر شسته
کشیدن است لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کشد شش شوق بی اختیار بر سر
می آرد قبله من آتش بجان آن نابکاران در کید و روی آن سیه بختان زغال آسایا
باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل ویرین بوالا خدمت شعله فزایان الا بر فروختند
و بتوقف رواداشتن در چاق کردن سه قلیان از غرول شده آشتیایان انگشت الفت آینه
سوختند عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلا بر جان آن تیره و در زمان بجا
نمی آید و بجا که از وقت استماع این خبر عیش نیارند و می تلخ گردیده و از درافت این سخن تا کوئی
خاطر نیاثر رسیده و دیگر نایم بکجای اشک ازین غم فکر بارت فزکانها اند انگیزد عزت گدازی
بشکل دیده و کارست گاه اندوده بی شعلی آن قبله را در آتش می نشاند و گاه حرارت غضب کارکن
سه کار فقیر را با آتش باره می گرید جگر از غصه خون شوق بعد از راه دیده زمین پخته یکجا است
خالد ازین حسرت که از نعم آن شوق بود و شوق بلابل اندوده و غم است کاسه ستم و ستان ساله

سر کردن با دویه حصول این ثنایمانه که طاس آن کرده و گشت هستند که فلک حقه بار بختن آتش
 مخلصان بر کرده و بنارم چرخ لی پیرا که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار آید
 شش نیست که به نزول بلای آب چشم بی سرویائی نگیرد و روزی نه که با فروختن آتشی بقی دیده
 نیکی نکرده باشد زندگی جابی پیش نیست یکدوم که خوش بگذرد و غنیمت حافظ کوید شهر اعیان
 سه و قد گوی زن پیش از آن گرفتار است چو کان کنند هر چند در عوض این صبر و شکر یقین است
 که حریر پرده چشم حرا کرده و قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العادة عداوة لاهوت
 نایب جرم آن فیت سحر دو ساله که از دوشبهار روزی درین ناخن ارد معاف فرمایند خاتم الحکما
 خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمة و اخلاق عصری میفرماید که غریزی از بسکه غضب طبیعت او شعله
 پیوسته اظهار قهاریا و کوه می کرد هر چند اطباء جدا و پراختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
 نیفتاد و از آن قبله که سواهی اطاعت دین چنین طبع حکمت آفرین از اظهار خشم بر چیزی زیان خیلی
 استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای ناشایسته و صفتهای
 روح فوار و لکشا ترک نکرده هنگامها گرم داشته اند چرا که چو ایدیر رسیدن قلیان از جهت مجهول
 آدم سینه نامه ایفته برآیدند حالا اصلاح دولت با عقاد و داعی ثمین است که باز آن گنهگار را
 که دستار بزرگین ده است عمامه چلم بر سر که نشسته سر فرازی او بدست میزد سید و الا قدر
 زیان علی صاحب امر و رشت روزی که از دست نه بی پیریز بر بند و الادین حالت چشم را
 بدیدار شد یف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب کدورت های چند در چند آید
 شده آب می کشیدند بخوبی تکلیف قلیان کثی خباب ملازمان عالی را آب یزائی و زری نا آب از
 سر گذشتگان قلم بر نشان خاطر میگرداند اگر چه بظاہرین معنی خیلی آب می برود قلیان کشیدن
 قبله آب از آتش برآوردست لیکن خباب میر صاحب که از قدیم شناسا و رویای محبت اخلاص است
 آبی بر آتش قهر آید آب میزدند از روزی که شنبه تا چهارشنبه و آب نیز از بخارین نشان جاری بود من سیدیم
 آنچه آقا ناز که مصروف عینین شمع از سیلان موج هر دو چشم عین که بود باز عینین را چشم میهم

چنانکه گفته شد باری حق تعالی که وقتی مثل بار و طبعان یعنی مزاج که بتبلای ای امر و شده از جا حرکت
نکند و طبع اینها را از کاه خود ساخت از دیر و زار بر غایت ایزدی که کم در ترشح است زیاد و بیک
دور رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسلند رشکوه
بها و رنجها که از آب بکین الدوله سعادت علی خان بها و رنج سین جیو
حکم نافذ و یکم بکیده قلم بلاغت بر قلم و شوق لطف شون بود و در که بشت و چهارم هیچ آینه
عشق و محبتی بود و در شنبه بود رسانید و بکشان سر کشته منورش جمله اخرا از رشک شون
که این چنین پریای کن فیکون نال دولت اقبال آن یاسین بهارستان غلت و اجمال نامه
شکسته و زین دارا و اگر هر موی بن چون سینه شاه اب همه تن زبان گردیده بتایید کرالط
آن ملا و عطف نشان پرواز و در عمر حضرت هم هزارم حد آن دانی تواند خلا گوشت نشین بطش
ایامی ملازمت سامی ز کت تعمیر میریزم انشاء الله العزیز در چند روز این مهم توجیه باطن فیض مومن
آن که در صاحب ایام لطف و غایت با انجام میرسد آنچه شده است سبب آن دو ظاهر می
از طرف آن و الا مناقب است و هر چه بعد از این خواهد شد کار و باطنی آن که مفر خواهد بود و حار
قدرت کامله کل اله غایت ازلی متوج را پیش قصد دولت و جاه آن برادر صاحب شفقت
شهر تاب و دقت سپهر نیکون بر جای خود باوخت قصر اقبال تو خورشید میر و در رسید
اله ساعت یعنی از طرف مرزا اسلند رشکوه بها و رنجاب گور ز جبریل
اشرف الاشراف مار کولش آفتاب تنگس بها و در اوای شکر لطف مومن
اله ساعت یعنی به کام نیت الزم و رود سعادت نمود بکین طبعه لکنو که وجود هم
نظیرش چون شریک باری متفق و محال بنیاید و صد خنده و درین عمل ساسا بسته و صراط
اندیشه صایب از عهد رسیدن باونی بیه اوراک بلند می آفتاب مقصود و بنیاید سبحان
طهر و طهر است که عجایب نیر خجالت از تماشای پرده ای نازک و بار یک مرکز
و شش در تشریف بکیده کری دارد و خود به لغز و سحای که عقل خاک بجای شمس سیر و طهر

فطینان و کار بار و اگر گشتش سحر است همان غراف عجیبی بسیار دانی بخت کا است بجا
عابدان و شمعین بایستاده از خودم آسانی یکین صفتی روی زمین است خفته اند غلط کردم شاه آید و گشت بخت
صفای خسار صفت در عازان نظر بایر تو ظهور انداخته ایلی است که سل بشم چون از حرکت
و سکون در باخته معانی ناکار و کار می زنجیرش که باج از سر ج حسن چه رنگ خوش دایان بخواب
خود خورده کار در فکر سرخام لغو و حی زان بجم نایابی می کا به مهر و نجه زنجیرش در زینت نقد می
سیدان باج شاک و کیده متعلق آن و تحریک یک جسد عیسوی عجمان ده چیز یا شاید که
کر صفا خلقی برویش چشم است نیز بعد کوک کردین شوق چشم آسا کوشها وقت صد است
حلا صدایک در غیر صد بیان ششم ماه ابریل سلسله عیسوی حصول مسرت شمول صند و تو جادوی جمع
الات و اوات صدور گری بوساطت در و جرح بر تبه عالی یا قوت خد بختیالی یعنی امارت و ایالت مرتبت و
و شوکت منزلت امیر مذهب کان عالیشان عزیز تر از جان کینار گشت ریتر پیر باد و نظر بر فو و تو جادوی
و شفقت روحانی آن اید و الا مناقب عالیشان این عالم سفر و کسرت اشغال امور عظیمه نظام ملک
و سیاست مدان به هم رسیده است پیش از پیش این قدر بر خط و بالیده مسرت خارج از حد و تقریر تقریر
سبحان کیش مع ذک سلسله گفتگوی شکر افت اولین موداسی کام و زبان نگردد یا بنظر شکر این وقت از
شهر نیست باین وحی زجر احسانهای تو کی رسد دست قلم باد این تحریران الغرض صند و قلم نیست
طرقه مرقی است سرایزید زینت که در برابر فردی ز افراد آلائش کمال حسن لطافت و صفا بشیبه پیرا
چین و چکل و قف و وسایطن با از پس شک غیرت کثرت آلائش که جامع اقسام اعمال این صناعت
ست صفا بچ خیال اسر بایه به رسیدن مواد حصول معجزات بلک امور عامه خباب
صمدیت است چه عجب که تصویر کشیده این آلات خلقی و آید و زبان بدعوی حسن بیتی کشید که
جان و عیسوی هم میخیزد و آنت و ساخته صنایع چاکد است و رنگ حسن فبا و عجب بیانکاری کشید
که صد رعنا و التی در کنار است چاکویم و صند بوی و لغزش که قربان و درش شکستار است
لباس نام و نایت کلام ایله که کام تقریر و شکر این افتخار قفل سکوت بر لب زده طلیق اللسانان

اشبه حصول تصاعد و جهانی زیر بران و فوج فوج عیش و کامرانی بهمان باد سندی ز فخر حنا
 بویع رفیقان و ز کار با حریف فراخی و جلد از طی میدان تحریر تناسی مواصلت آن شهسوار معرکه کنگنه و
 متصویریت که تنگ نیاید و خلی بود که در قلم جاودگانان چون امصار با وجود سیرج اسیری در وادها
 ترقیم آرزوی مجانست آن که تار عنقه لطف و مهرانی متعقل نیست که کام فرساید لاجرم شهسوار را
 در جلال انکار تحریر مطالب گرم قلمو نماید و خاک عار با نبیره و آخوند تفسیر و تشریح بدینگونه می آید که
 لیل زهار و قتیکه هفت منزل از سی منزل شهر جادوی آخیره طی ساخت و بعد ازین جوهر شیدایی
 منزل هشتم ماه مسطور قطع کرده و مساحت فیض انقضای آسمان باخت که مکتوبه انوار از حسین نامی
 مع یک سر اسب تازی منکشی آورد که بود و مجرم الام که در انتظارش و داده بود و بر طرف که در سجده
 مکتوب مرغوبیت که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و سبیل و عرق خجالت نشان و گویی
 مضامین بلاغت نیزش رنگ خضار و عریان انفعول گرداند و نظم نامدات باغ بهشتی و بهشتی
 بی مکان در نظر مردم انصاف شعار که خوانند و دران باغ سیه سیستی چند بهار ساز و گهر بلاغت
 سرشار ز بهی اسب شک اشراقی که رنگ شگینش را طره سیه چشمان جادوگاه بدینال افتاده و در
 باریک و شش گمان میزد و ستمهای غیرت برش اهلان حلقه در کوشش دیده سر نیز پانها و
 ناقص فطرتان بطش بخایل می آوردند ایضا و در رسید اسب تا ابلق نیز ز قایل و فضا
 در وادی فیض انقضای دوران گرم و دست و نیت خرام فلک در مساحت عظیم الانشاهی زمان
 نیز و انواع عنایات ربانی بهمان ابرش دولت جادو وانی زیر بران با و درانیکه شیدای تناسی
 شهسواران میدان محبت و ولا و بعد آرزوی یک تازان عرصه صدق و صفا نیزین بر صحنه کار
 حصول آراسته و بجام زینین معمول پر ایسته بود و از احمد تا طریک ستر اسپا غما پیانخته
 آن شهسوار فتحگاه لطف و احسان و قافله سالاران شاعر و با حقان رسانید
 و شهسوار طایفه مخلص سپاهیان از در میدان شکر گزاریها گرم جولان کرد و سیه جید اسپا که
 ایسته غر میشتش که می با بار عصاره فرو نشاند و پیشش نیز گایشش و هم مشایکان را

روح باز می ماند برق جولانی است که بهر گاه پیش ساعت زمین تنگ است و کمتر تنگ
 را از رسیدن تا سپهر برین تنگ خوشتر می است که چشم نظار کیان از تماشای سخت بر جو
 روان بران قاصد سیر نموده بزرگ می است که به کام طلی ابد و کوی بقیت از عقول آسمان
 سیر فلسفیان بر باید دست صنعت قضا انچه به نمودار کرده یا قدرت صانع بی تمام مفهوم
 بوجود آورده موی گردش تنگ طره مهرشان از زمین کار دامن بزمش غیرت بال طلاس
 فردوسین دشت از جود حوران روضه رضوان باجستان به کام رفتن از پیش
 سیم و غلش چندین بدو بلال از پی روان فی فی کاکل غنچه برین مویان از فرط شوق
 پابراه و تبال رویش نهاده وزمین به تماشای خرامش چندین چشم تماشا کرده نظم
 آن چنان تذخرام است که مثل او نام می کند سیر بیک کام زون کرد جهان
 رود از شرق سوی غرب بدین تیر زوی که بعد سعی گردش رسد و هم
 و گمان بعد از غروب چو یکسره مشرق برسد ای کمان بگذر و اندر دل
 نظار کیان که گزیده است از بجا حرکت یکدانه و سه گام در نه پیش نظر باجمه
 می بود چنان بهر سپهر و جهان بر سر زمین جا کرده نیز تفریر می اگر
 لفظ و آرد زبان فارغ از دال بود لیک بختنه دال هنوز و تلفظ
 نشود شمل از دواو عیان و تهنید تذخرام خامه اگر هزار سال در دواوی بخت
 و شش گام فرساید از عرصه طی شطری از ان مسافت بسیار و قدری از ان طریق
 ناپید اگر هنوز بر نیامد ناچار غنائش از ان دواوی منقطع ساخته و بچولان گردش در
 عیدان و عاید و آخته می آید ~~مشک~~ شب تا بچولان است در میدان
 و هر طالع بکند دی میوین بادت بمغان تاغان اختیار خلق در دست
 قنات بادش بندیر بلند باقیست و در زیران رقعہ ایضا و در سپهر
 اسب و داس سپهر و سپهران قضا و قدر که غان حرکات سپهر و قلوب سرشته

سر رشته کار و بار عالم که اکنون با اختیار و صلاح اقتدار پادشاه است بهیچ معنی از راه آن میسر
 اشتناک کلکون و لذت و ارجمندی صلیب پیری زین برش شدت و صبر بلند می سر آمد بگوید
 بنادان خجسته لب پیش قدم و الا زوان فرخند حب جبهه نور افشان بختاری خجسته نیران که
 مار نیکو کاری سوزن شاداب صد تله فرو به روزی غشا و بلند قامت بوستان فتح و غیره و
 دیباچه محقق فضل و کمال بیاج رخساره عزت و اقبال بسوس ساس صدق و سدا و بالی سبب
 محبت و اتحاد اعیان درون خشتان از اسطوت طلیس سلیمان شوکان سکنه رشر و بیکند
 جابر باشش سروری طرازین مسند الا کوهری در وانه معدن صفوت و صفای شکوفه بهار
 حلم و حیاسم تجلی ریز مجاسس اصحاب حکم سیاره نور باش اوج علو بهم نیابت عیال است
 سلاطین کرام لائق تقرب ملکها عظام خلاصه نو نیان بلند و قاراسوه منبع القدران الا
 اقتدار نفی چین کله سسته مروت نکبت استخمس خیمیران فتوت کلکون عارض حسن عمل نماند
 علیه البدل مطرح انظار غایت رب و دود دست بدست طلایع مستود مدوح خاص عالم بهیچ
 نام طالب مقصد علی شریح احمد که یار رفع ادا اعلام و جبهه طلوع افکار ثروته بهیچند بهیچند
 تحریر شوق ملاقات گرامی که در بیدار نشاید سبانی محبت و یگانگی جاور نیست مشهور و غیر
 رفت تخمیر علی نویر که وایده می آید که انوفج هیچ نور و ز طرب و نشاط و بر که شربت چمن مسرت
 و انبساط یعنی صیقل عطفوت طراز که سوادش از دودمان و مددین مشتاقان سر با آرزو و امید
 بایض از صفای خاطر سینه صافان و سیفد بود و خجسته ترین ساعی که کربان صبح سعاد
 لبریز رما عین نور می نمود و جبهه باحوال سواد است اشتناک منظر آثار عظمت و اجلال و نوید محبت
 و سلاست ذات و جمیع کسفات تخمین البرکات طلیعه رایت اقبال و نظیر قضیه طراز تنخ حشمت
 و نور مطلق بهیچسته قال ذوالفاخر و المعالی اشرف الامام سلیمان پادشاه و سلاطین و اولاد و اولاد
 غلظه و جلالت و مشهور و اعلی اسببان صرصر و برقی خرام که زبان طاقه در وصف آن است
 سیمای عمارات بلخیزه را که در قرون و دیور رسیده بهیچ حد آن بهیچ امتناع است چه بهیچ حد آن

می باید و خانه در زبان در عرصه وسیع صفی بصری آن در دربار آن شهنشاه اندام جلوه گر بیا
 می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول منیت شمول برانداخته از وجوه معانی ششمه
 در جاست مضامین لطیفه بر آفتاب خفا یک گوشه نهاد و از طره خم در چشم شاهان سطور که بهای مقصود
 کشاد و صحت آباد خاطر و دستستان از در دشت طاموش بهارستان فردوس چین را
 در دیده تماشایان غیرت کستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر ترقیه
 جسته باز از آن رعایت و بهای عطایا که این همه از موهب غیبیه است بر زمین نهاد و طریح
 توالی خود انداخت هنگام تحسین و رشک این هدیه نال قلم که ابر بهار است و وقت تقریرش
 زبان را تشاد الی یاسمن در کنار رقعته در تکرار مبه **طعام** خوان سالار وجود و جان
 سلامت این وقت در حق مطیعین از زبان اعجاز بیان جاب خداوند نعمت چنین تراوش
 نمود که هرگاه فردا بطیخی آسمان تنور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاکم فی ایاها
 از کربانان ماده حضور فیض کجور باعث سرفراری شاهین میزان نکود و والای رب کعبه که
 صحن سطح را غیرت بار بار میخواستیم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پیک کسین نمک چنان این
 آستان اقبال یاسنان تصور نمکنم مانند کباب جگر بریان ساخته یا برجاده و اغراف فرما
 قدر توانان گذشتیم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد و سپید فم کل کند متعجب که هر چه
 تشریف شریف از زالی فرموده و بنمناوری مخلص پروازند شمره چهارم ششم
رقعات متفرقات بقید اسما عرض شد اشت
 از طرف صاحب عالم میرزا سکندر رشکوه کلاه
 بحضور پادشاه و بلی تیر قامت را بگوشش غلامی شیک گمان ساخته
 بوقف عرض حجاب که یاش فلک تماس حضرت خدیو افاقستان خند
 دارا در بان خند آید ملکه و سلطانه و افاض علی التالین برده و آید
 میرساند که شقه آیه آسمانی پایه که بصحابت تماشای گلزار نشسته و خاکسرای

با هم تمام عالم
 ۱۳

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

در این روز

دارد و در تحریر و تقریر کجایش آن بعینه کجایش لازم در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام نیست
 که چون درین ایام عازم شیراز شدن بخاروشن گرفتاری افتاده اولی که بسم سعادت اثر
 شاه جهان آباد بقصد کراچین سبب آستان فرشته پاسبان حضور شرفاقد
 طهرت الفارزه برست نزدیک است که بایستلام حجاران سرغوش از عیوق درگذرد غلام عقیدت
 گیش امید فضل و کرم که هرگاه شرف حضور اشرف اقدس طهرت نواره گردیده وقت نخست شقه
 و شحال متضمن کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خواهر باشد تمام جامع الاوصاف اشرف الاشراف
 ذاب کور زار کویران شبنم لای و مایه ابرو تما کنگه کسب امیدش از نقد حصول او تهنی ناز و
 کامیابی تمام روانه منزل مقصود شود و زیاده حداب رؤس خسروان الاثار فریدون فرسنگ عقبه
 فلک عبیره عرصه داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شقه
 گرامت عنوان که بهجایت میر نظام الدین ممنون تخلص من
 بود تباریح پانزدهم رویتی شعبان ۱۲۳۱ هجری
 روزه جمعه شقه گرامت نشان مرحمت عنوان حی توامان در اسعد اوان و اشرف اجا
 با خلعت فاخره بازی لباس مانی غلام مصوب افصح افصح استند الشراسیادت و نجابت
 مرتبت ابلت و شرافت منزلت عوام محیط طبع موزون سید نظام الدین متخلص بمنون
 شرف تولد نیست شمول درانی استقه باطله عوج حاج قلنسوة الافکار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
 گردید و از راه ریاحین کیهان بکیمت در کنار آن بیارستان عنایت خاص شام این جبار
 و آغوش از شام فزانی او را و تفضلات بندگان حضور منبع النور برادر خود سید بر خیزد و شسته
 خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس شرف طهرت نواره موجب علو بایه غلام و شرف
 در خاص عامت لیکن از آنجا که غلامان جانبدارم از قدیم بر عفو و غایت ولی نعمتان معذور
 بوده مقلع ناز دارد در کان هزار کونه امید کرم می جنت و خیال تفصیل نقد کران بر پای مراحم و حلد
 جنس بقدر خود بکمال کرمی شقه تا غلام نواینها با متحان درایده عذرهای مکنون طرزه و نند

متعینان لجه طو منج النور خورشید اقدس طهرت انواره میرساند که در عرض دشت سابق
 احوال مرو و سینت آمو و کوبک و درخشان برج سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند قامت
 عظمت و تاجدار می شهر با حجت تبار نو چشم اقبال نشان کج سکار مرزا احاکمیر و طلال عمره
 و زاد قدره و کیفیت طاقات نواب وزیر الممالک یمن الدوله ناظم الممالک مبارز جنگ بهادر اصفیاء
 و عماد الدوله افضل الممالک جان سلی بهادر ارسلان جنگ و دانشی راه معروف عاکفان بایر
 خلافت بهر دو شسته حالاً آنچه تازه بعرض بیاورید نیست که بتاریخ هفتم شهر حال ششم
 از جلوس پهلویون روز سه شنبه که بحساب مرو و پیر و زبانش نواب وزیر الممالک اصفیاء بهادر
 وزیرینت لکنو پنجاه نو چشم اقبال نشان محدود رفته بودند و جلسه پنجاه صورت گرفت و نیز
 اختلاط نو چشم اقبال آثار طلال عمره کتاب توزک تیموری که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات
 خود است نواب اصفیاء بهادر موصوف نمودند بلکه باخبار تازه ثابت شده که داخل کتب خانه
 نواب وزیر الممالک بهادر گردید باجماع بعد اختلاط اسباب حاضری بر میج چیده شد و همگی
 از چای و غیره فارغ شدند و در کان دیگر رفته بنیم خلعت بعضی آمد نواب وزیر الممالک بهادر
 خلعت فاخره هفت پارچه باجینه و سرپیچ و مالامی مروارید و گلگی و اسپ و قیل اضافه بر آن
 سپر و شمشیر و دوازده صورت که گردن شالی که جینه و سرپیچ و گلگی همه بآن دوخته شده بود و بدست
 خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالامی مروارید بگردن انداختند و خلعت دیگران
 هفت پارچه بنایت و شال و بلوس و عماد الدوله بهادر اتفاق افتاد مالامی مروارید و گردن صاحب
 موصوف هم بدست خود انداخته بودند و بعد خلعت هفت پارچه باجینه و سرپیچ و مالامی
 بجعفر علیخان بهادر و سر نواب اصفیاء بهادر و او ندو سه خلعت بسه کس دیگر رسید یک
 شش پارچه بود و تاسی و دیگر پنج پنج پارچه همراه این هر سه خلعت جینه و سرپیچ نبود
 الا یک یک مالامی مروارید اضافه بر خلعت شد بعد از این بنیاد خلعت داده و مخص گردیدند و نواب
 وزیر الممالک بهادر اصفیاء و صاحب کلان عماد الدوله بهادر و وزیر خود و کارکنان راضی و

و غایبانه معرفت ایشانند آنحضرت آنچه او شده همان کتاب بزرگ تیموری و شیرازی و غیره است که خیلی
 نادر است اصل نیست که نو چشم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز
 هستند غلام پیش از ورود ایشان بکنون آنچه مناسب و در فتح کج رنقه نماینده بود ایشان گفته
 عمل که وند حالاً هم آنچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعاتا بعرض اقدس و اعلیٰ رسانیده و هر چه
 بعد از این بشنوه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد شد کاهی برخورد برای دیدن غلام می
 و کاهی غلام بدین ایشان میروند و زیاده حد او با حق اقبال نیز و ال سلطنت روزافزون
 روشنی بخش بر وجه مسکن باد و ایضا عرض شد شش جبین نیازستان ارادت نهاد
 زمین خلوص الباب و بپوشه او به توقف عرض مقتصدان انوار فیض بساط خلافت مناسط و
 متقبلان کرباس کرد و مناس حضرت جهان بان آفاق گیر کیتی ستان خلد اندک و سلطانه
 انصار علی العالمین چه سانه میرانند که فدوی از تو کینه خود و شوق کمرت و محبت دیده که شقیات
 درستی کار غلام بکلمه شرف صد و نیرفته است باطنیان نام شب بار زمی ارد و اصل نیست که از روز
 سینست مانوسند کان ارفع اقدس و فکر خود و نادر و زیاده فکر غلام زیاده غلام بعد از حق
 با حق او و حاکم نیست بلکه احوال غلامان و خانه را و ان قدیم غافل نبوده یکی را بعد و شش حضور نموده
 چگونه تصور توان کرد که احوال فرزندان و پدر و انفر باید و فاعده است که پدر ان فرزندان لائق زیاده
 فرزندان با ایامت و دست میدارند و اندوختی هم بعد مایات خود و متکس شده هر چند بعد از او است
 لیکن معروض میدارم که در بنده چه چاره و از چه سبب آخر عرض نمائیم که زیرها و حضور لامع النوری آید
 در بنده چه چاره اعلیٰ اندیشیم شش بعد شش شرف و صد و یازده و او با آلهی که زمین بیک غلامان
 آستان پادشاه از ادب و ادب و ایضا عرض شد شش یاسیدین اردت رازیب کوشه و ستار اعتبار
 ساخته بوقلم خاوس عقیدت برنگ آمیزی شش به سخن پرداخته نذر و عرض ششیدان ششیم
 ریاحید بهارستان حضور فیض کج و حضرت خدیو گهسان خلیفه الرحمن چند اندک و سلطانه
 میرساند که از احوال حالات و اوقات فدوی به خوبیم غیر ششیم حمایت قادر متعال و ترشح صحاب
 نگون

در بنده

بر کمال

از دار

نگون

مکرمت زندگان پستان بهشتال و زبر و زستند شادایهای باز و شکستهای بی انداز بهشت و ساری
 شعله لایمی دولت ابد مدت بر مغارق نگه روی زمین بزرگ ترین آرزو و بعد از این برای جهان آرا می
 آتش بخور شید عطا فرمای محراب بارگاه خواقین عید گاه محنتی نماید که این گسترین فرزندان از بدایت
 تا این مانی و غایت نسبت به یکدیگر بوی فرزندی حضور پر نور نازان شخصیت و جلوس منسبانی
 که جهان کنج امانی تعالی آمد زیرا که حال افکراین گسترین فرزندان مفوض پذیریم عبادت عبادت تا هر چه
 صواب و سنجیده شود و غلط و جهلانی مقتضای فریاد بر خیزد شرارت تحمیل که خود را بر خاسته و اسرار سار عباد
 در آن جلوه نماید از حالات فدوی چگونه پنهان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب لایق و
 که حضرت یک صابحه خدایان از زبان بجا زبانیان تراوش پذیرفته که مقدمات غلانی نزد و دست خاسته
 فرمان مقتضایان شرف و انکی پذیرفته باشد یا پذیرد و زیاده و حد و اب ایضا عرض شد شربت
 گسترین فرزندان چارگی را و تزیین که انقیاد ساخته و بمو قلم عقیدت بر نگذاشته و تصویر اعتبار پروا
 بدو عرض شده اند و در آن ریاضین بهارستان حضور رابع النور حضرت خاقان قدر قدرت و اوارمان
 سلیمان مکان خلد اند ملکه و سلطان و قاض علی العالین به واسطه سیر ساند که از نزول آیه رحمت و صلو
 دولت ابد مدت طلوع مهر تابان اقبال و میدان سحر شرف بی زوال یعنی در وقت سحر و در وقت
 افضل شگون تا یکبار از زمان که مایس سپهر محاسن ابی التیام حراست مستغنی الرط و الاند مال یعنی در وقت
 غلام عقیدت الزام از تر و اسیر عالیین برادر مهربان نواب کور بر خیزد از خارج ماز و بار و بار و بار
 بهار و بناظم الله و بهجا و باعث سرمدی و جهان و موجب تربت بر مامل و حضور آن گردید و چرخ آن
 و گلشن حیدر همین کشیده دل را و تزیین منزل را و وقت شادابی و حضور و تفکلی بخشید که یا عبارت است
 بهار و تزیین همه آب زندگی و شیر و جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و نقیض غالب سیدگان سینه و
 حال از دست که کوب بر او غلام بر او حصول جلوه گری نماید و شادمانی از پر د و عبادت را بدین شاد
 اگر از پوست بدایم روست و از فرط طرب پیرین یار که گفتم بجا است زیرا که شام باین بدل بصبح امید و
 نعم و برین تغییر نشاط جاوید شد بخشند و نسر و اورنگ بخشروان گرد و در بارگاه و آراینده به دست اقبال

چرخ
 چرخ

شربت

شربت
 انشال

بوج و فاضل الجود و فرماندهان قادر و متکا و روی زمین را زیر کین حضرت شکست آسمان کرد و امان و ایمنی و صلح
 شکر این نعمت مقابل پادشاه این غایت غیر از ارسال به محضر اواب سیم از فدوی چه میفرمودند الهی است
 دولت ابد مدت مرجع و نصاب سلطین ربع سکون باد عرض داشت بجناب قدسیه حکم صاحب
 خدمت والد و مکرر مغفله حد ایکن فی قبله آمل و امانی مد ظله العالی عرض است بیستم پیرین عرض
 میدار که عمیت کیش ارادت اندیش خازن و موروثی این دو دمان عالیشان پروردگار
 نعمت قدیم هستان فرشته پاسبان در راه چو نامی فرنگی که در علم و اکتی و جراحی فی نظیر
 و آبا و اجدادش مورد غایت خروان سلیمان مکان خاندن کورگانی صاحبقرانی بود و داند خود و نسبت
 فردوس منزل همراه امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیز تر از جان همصدا الم و راجع الملک خاندان
 سپه سالار خیر لار و نیک بهادر و نجیب عزت و حرست تمام وار و شاه جهان آبا و بود و در خند و می
 چون آب و هوای شرق با مزاج فدوی مشارالیه موافقت کرد و ترک رفاهت برادر عزیز تر از جان مدوح
 نمود و در این شهر ندال بر طبق انضام سعاد و مقرون که سعادت قندی گفته و حب الوطن نیک
 سلیمان خوشتر با بار و تکمیل سعادت من پس حضور پر نور حضرت خدیو گویان خلیفه الرحمان خلد الله
 و سلطانه اراد و شاه جهان آبا و نمود و اند چون قاعد و این ذروت کبری حضرت علیاست که پرورش
 خازن و ان قدیم پیش نهاد و خاطر ملکوت ناظر صاحب تاج و کین میباشند ایضاً وی موردی هم امیدوار
 ست که در ملک مان بقید منصب و سر و فرار شود پس حکم این قاعده کلی و حسن نیت خازن و ندبور توقع
 اگر هم عظیم آنجناب که شاه حال خازن و ان قدیم خود دارند اندازم که چون عرضی غلام از نظر سار که بگذرد
 بیاس خط غلام تشفی خازن و بطور فرمود و عرض نمایند در محل اقامت خود و رفقه منتظر فصل آبی که مال
 ایلان نشینیدن بعد بخیر و فیض کنور حضرت خدیو گویان خلیفه الرحمان خلد الله ملک و سلطانه تقریر فرمود و
 یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد و باید فرمود که مشارالیه را بر استقامت سی خاصه ساز و در شیر غلام است
 گویا معافیت کامیاب این غلبت غایت فراخ و مرتبه بلند و سپاهی که آید و اخل خلد الله بالان
 نماید این جو و بیست و نه و خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه عرض شد پذیرا خواهند فرمود و اگر چه

بر سر فرزندان ممد و باد ایضا عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب
ما جاده مکر مخطمه خدایگان قبله آمان فرزندان مظلما آداب بندگی احاطه آورده چنین معروض سپردار
رسیدن تفصلا متضمن شده روانگی جناب لایکله بنوا و ازین جمیع عرض نمود که اگر سلسله طبع
کسی بخلایم پیدا و بقدر رسرت حاصل میشد شمس جانی جل شانہ رؤی کند که خاک قدم آن قبله جهان
سیر دیده این آینه و منکر در بر قد که درین امر سر امارت و دولت نیست و یکیشده غلام احوال بخوار یا بهر
این نیست غیر تشریف بنصوت اصلا در دهم و خیال کنجید خود میخو است که بطوری سعادت پادشاه
رسیده حاصل نماید بحدی که خداوند کار سازد که بر بند نه از نفیرا و غلام بدو آنچه نو که خایمه اعظم شایسته
این غلام بطور خود این یعنی که نواب میر المملک بها و صف جابین الدوله ناظم المملک مبارک چندی منزل
بندگان آنجناب اند که در واقع تحقیق حال و عرض جمعی و معروض دار و دستورش نیست که تحقیق
سوی ای که از زبان نواب صاحب صوف شنیده شود ممکن نیست از نواب صاحب تفصلا این عرض
زیرا که طرفشانی خود قاعده نواب صاحب ادب و ربه نیست و استقبال آنجناب گمان می رود که احوال
روم شسته باشد بلکه از رسیدن خبرش احتمال است که بدینند زیاد و جدا و بطل عمالی
فرزندان ستم باد عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب مکر مخطمه
خدایگان قبله آمان فرزندان مظلما میرساند که لیل و نهار غلام میامین توجهات باطنی جناب والا
بشمول عنایات و ربه بی تمام و چون جهان شکر است قناعات تحریر عرضی از جمیع اراضی الاحرام
و روحانی بصورت سلامت و الا از شافی تحقیق مطلوب و اموال و بجا آن سایه بجا ایام
ما غلامان بسو طوار و دیگر اینکه پیشتر احوال و رو نیست آمو و خوراک کار اقبال آمار میهمانها
طال عمره ضایع قدردان و بکنه و فقر نواب میر المملک صفیها بهاد و راجه و ششم تمام صاحب
عماد الدوله و فضل المملک جان علی بهادر ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه با خلط داخل شدند
شغول اندن عرضی معروض شده احوال تازه نیست بنظم صفیها از جلوه ایام و چون در پیش
نواب صوف صاحب کلان بخانه نور چشم ممد و قد بعد صحبت طاهر خلعت تقدیر بر کفایت

سلامی گمان می کرد

سلامی گمان می کرد

آصفیاه با دو صاحب کلان بها و جعفر علیخان با دو سپه نواب بر صوفی و او ندوخته خلعت بر سر
 از هر یک نواب مملوح رسید بعد از آن محس شدند از اهل دربار سماعت میرسد که نواب زیر الماکه
 با دو عمو و دودله با دو برادر و برادر کا کار راضی و بنا خوان ایشان هستند و خود در مروت و خلی ریا
 و فهم عالی دارند و سخن شنود نیز هستند بر سخن خوب بحث میکنند و فتح کج رفته آنچه فغانیندهم بر آن عمل
 کردند حالا هم آنچه نزدیک مشوره من بهتر است نیکویم و بعد از این هم خواهیم گفت ایشان هم غریبی میشوند
 می آرند کاهشی ایشان بجز غلام می آیند و کاهشی غلام بدینشان می رود و هر حال ظهور آید و در عرض نمود
 آئینه هر چه بطور ظاهر پیوست معروض خواهد شد خاطر و الایح باشد زیاده او سایه بلند پایه نو آفرین
 تأقیام قیامت بر بنفشه زدن غلامان و با دو عرض شد است بلجای خاقین سلیمان گان حضرت
 جهانان کیتی ستان نایب آن که گان نشان نوع انسان خلعت مسکله و عاکوئی است ابد مدت و در آن
 یوریا نشین بر منزل خاکساری فقیر بر چاری بعد از آن برادر دعای بلند شدن لوازمی اقبال با دو
 و سایه کسرون شته شش در بهشت کشور بر سر بند نامی الهی هر وض میدارد که داعی عقیدت کیش از کربار
 سپهر ساسان باز آرد که حضرت در زمان شده بعد قطع منازل طی احوال بهیری اقبال فی زوال حضور
 پر نور دام اقباله ترین صحت و عاقبت بگنود رسید و بجزرت عنایه سیله سلطنت و شهر باری و مقرر با صوره
 عظمت و تاجداری صاحب عالم و عالمیان مرزا اسکندر شکوه بها و شرف ملازمت حاصل نموده شقه
 وحی مرتبه حضور پر نور دام اقباله را تفویض کرد و از اشفاق و اخلاق مرشد زاده مملوح زیاده ازین
 چه نویسد که باعتقاد این عاکو هر که در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد و احتمال آن سیر کو و از برشت حکما
 صحبت با برکت جناب ممدوح است زبان ابجاده آن قلم چه یار او دارد که شرح اخلاق ایشان خواهد کرد
 و تقریر نموده آید حتی جل علا حضور پر نور دام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صید از سال
 بلکه ازین هم زیاده سلامت دارد ملی و حتی که هلسش نیکو است برک و شاخس نیز چنین میباشد زیاده
 حد و لب منتر حیران هفت اقلیم منون سنگ استانه که بقیه عظیم با و شقه تمام مرزا اطمینان
 تسرین بهارستان سلطنت و جهانانی و یکمین ستین خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر است

نویسنده محترم

دارند
 در این
 در این
 در این

اگر بخيال آن نور چشم خیر می رسیده باشد مشروطا بنویسند تا نماند آن دریافت نمود
 عمل نمایم و آنچه مرقوم بود که مشوره بعضی کومه اندیشان اعاقت بین موجب شد
 اساس دولت میشود و رست نوشته اید درین سخن چنانکست و طلب رسیدن
 بر خور دار مرزا عباس شکوه طالع عمره بدل منظورت لیکن تعجیل درین مقام
 مناسب نیست بافضل همین خوبست که بجایه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
 نور چشم از نواب ممتاز محل صاحب کفیه بشتن خوانان بر خور دار مدوچ ماه بجا
 رسانیده باشند و آنجا رسید بمر خود بدیند تا ازینجا رسید بان نور چشم محمدا و
 صادق علیخان از خضعت کرد و دوم چون دوشنزل ازینجا کوچ کرد و اما دوشنزل
 که یک چشم بیشتر بانی از جواب داده و از چشم دوم کم می بیند باین درجه دفعه چهارم
 که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هر کارهای و اما دین جبرش را لیه بر وندی
 شده برگشت حالا اما دوشنزل نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذارند
 که من هوامی شما کسی را نداریم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود
 را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و بعضی احوال
 نوشته بودند آن نور چشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خودست با دیگران
 چه سرو کار انشاء الله العزیز فرمایش آن نور چشم بنفست کند و بکین
 جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبور و دیوان و دیگر نسخا نویسان
 بعد ازین دست ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن
 چیست آیا این کمی مخصوص باست یا از دیگران هم کم شده اگر چه با تمام
 زیر محموله میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نور چشم سیادت تمام
 بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب نویسنده زیاد عمر و صیال
 در ترقی با و بر چه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب کورز گفت که بنسیر

فرزند و لبت من باز با مقتدا مردم به کار و قاعده صاحبان جانشان نیست که کسی در مقتدا کسی
 سفارش کند هر کس که بگوید که طلب خود را جدا جدا و اماند گردانید که راحت جان من اندر من شمار از جان
 خود زیاده تر غریبید اینم که بگوید که در وقت راندن یا از اوقات شما بسیار توقع شادمانی است
 و بختی بسیار شاد است هر وقت که در شش شامی آید جان من وقت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم
 خط آن نوح چشم جوانی خبر خیریت شامی باشم جان من از آن نوح چشم و اب و آب ممتاز من صاحب که در
 صفائی و یکدیگر است نسبت به من و در آن غایت بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
 خوب کردید و مقتضای عقل همین بخوابد نوح چشم من بخوابد و شامی میرایب با کل میرایب و بر سر
 و مبلغ پنجاه روپیهر از بخوابد یا غایت تا او اسی قرض بقرض خوانم من مزای می ذکر را دست
 خود میداد و با شش و آینه و قرض در شدن بسیار داد و اگر این مبلغ بدست شان
 خواهند دانید هر که یک خر مهره بقرض خوانم بخوابد رسید جان من در کاسه خواهند
 عرض شد است

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک استان کرد و بی پاسبان بر چین ارادت نماید
 بر وقت عرض بعد از آن نوح فیض حضور رفیع النور حضرت خدیو آفاق سستان عالمیان
 کرد و در بارگاه حشده امده و سلطان و افاض علی العالمین به و حسانه میرساند
 که پیش ازین در عرض شد است سابق احوال در و بیمنت آمد و کوکب در شان
 بروج سلطنت روزانه در وقت تابان سپهر مملکت ایستادن نوح چشم
 اقبال نشان کا کار ششم یا شصت بار مزایا بیاورد و طلال عمره و ضاعفت
 قدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بسا و در آصف جا و عا و الدلو
 افضل الممالک جان بسلی بهادر ارسلان جنگ صاحبکلان گمنورد و دیگر خست ملاط
 در عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایسر خلافت مصر و شسته
 آنچه حالا بعرض بایر رسانید است که بروز شنبه هفتم صفر شسته از جلوس با بون نواب

به امانت ایستاد که از احوال پادشاه و امیران و وزیران و...

نواب وزیر الممالک اصفهان بهادر و عظام الدوله بهادر بخانه نور چشم اقبال نشان رفته بودند صحبت
 بسیار خوب اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از معاشرتی که بر میج چیده شده بود در مکان دیگر رفت
 خلعتها را از او مرتبه دادند سه خلعت فاخره یکی بنواب اصفهان بهادر و دو دیگر به آن و یک دیگر به صاحب
 بهادر و همچنین یکی بحضرت علیخان سپه نواب موصوف دادند سه خلعت و یک سبکس و یک از همایان نواب
 وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن خست شدند و احمد سعد که نواب وزیر الممالک بهادر و عظام الدوله
 هر دو از نور چشم اقبال نشان اضی و طلب السانند بعایت الهی نور چشم اقبال نشان صاحب
 سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب و پیش از در و بگفتند و فریاد کنج رفته فغانیده
 بیدان عمل کردند حالاً بهم آنچه قرین صواب میداند میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش سا
 دارند کاهی ایشان پیش می آیند و کاهی غلام بدیدن ایشان میرود و زیاد جدا و
 آخر اقبال از زوال سلطنت ابد مترون روشنی بخش چشم ساکنان ربیع شکون با در
 عرض شد است جبهه اعتقاد و ارکانش فلک ماس سوده و شیرین است از زینت و ستار
 نموده بود وقت عرض حجاب بارگاه سپهر جا به حضرت جهان بان فریدون فرمودت که خنجر و
 خدامه و ملک و سلطان و فاض علی العالمین و حسنه میرساند که سابق از یون و دو عرضه و کیفیت
 در دو کوهر و بیستم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نور چشم اقبال نشان کاسکاسا و
 منرا محمد جهانگیر بهادر طالع عمره در او قد و کلک و چلو ملاقات نمود و یک احوال ضروری التحریر و
 حضور طبع انور و رشته یقین که از اقتباس لسان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
 نموده باشند از جدائی نور چشم کاسکار موصوف باین موعی پیش آمد چه عرض نماید بپنهان
 بروایای اسرار بود است و فیکه اینجا نیامده بودند خاطر اطمانت کلی حاصل بود حال که بعد هفتده
 سال ملاقات شد و وقت بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلی زیاده تر کرد و بدین یک ماه که آنجا
 بودند بعد در روز نوزده غلام می آمدند و غلام هم میگویند و بار خجانه ایشان رفته بود و عرض که حالاً باکم
 طرفه صحبتها بهم رسیده بود بلکه باعث این تفرار بها ناست حجاب اقدس حسن الهی نور چشم

المعتمد بالله

وزیر ظل غایت حضور را است گنجگار و امی عالم و عالمان گردان و منبه و کمال که هر زیاده
 حد و آب گنگر آنکه فرار و زجه بیت و نهم ریح الاول شش از جلوس و الاحاجی خانم روانه شاهاجهان
 خواهد شد احوال بخوردار کا کار انچه بجز بنیاد نه است و زبانی غلام است علقه خسروانی از ارا
 سلاطین بهشت کشور و عرضی بجناب بیلی صاحبیه به توقیف عرض حضرت بیک صاحب
 خداوند نعمت پرورش فرمائی علما مان ام اقبالها میرساند که از بدلی چون شقه جناب والا
 بنام این خانه که در نزول اجلال نضر بود و نهم خط جدا گانه نزد جناب بندکان حضور پر نور رسیده
 لهذا خاطر عقیدت ناثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس و اعلی تعلق کلی وارد امیدوار
 فضل و کرم که آئینه دور و در است آموخته تفضل ششون مع فرمایشی که لائق این خانه را باشد
 عزت یازی یافته باشد زیاده و حد و آب آفتاب و ملت و اقبال از مطلع است و اجلال تا ابد تابان
 ایضا عرضی حضرت والد صاحبه بامده که معظمه خدایگان قبله آمان فرزندان و طلبا
 بعد تقدیم آداب کور شر که شیشه علما مان اسخ الاعتقاد است معروض میدار که احوال غلام تعالی
 حضرت تفضل منعم و توجبا بطبی آن قبله آمانی و امان مقرون بصحت و سلامت است و نویسد
 اعتدال غما صبر جسمانی جناب الا از درگاه شاهی حقی نامول و سبیل دیگر از معروضات آنکه فرار و ز
 بیارح بیت و نهم ریح الاول شش از جلوس بیون حاجی خانم و پلیمی خواص او صاحب و قبله
 در محو سلیمان سکه بهادر و روانه شاهاجهان با خواهد شد عرضی بجناب مرشد زاده آفاق
 بجز عرض باریافتگان مجمل سپهر مشاکل حضرت مرشد زاده آفاق دام اقبالها میرساند که شقه حاضر
 مصحوب شیخ کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام که دید طری چند که از خانه را و پرورد حق
 از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و آب آن بجای آورد لیکن خانه را و بنوعیکه غلام حضور نورست غلام
 والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه را و خود تصور فرمائید این تفضلات که در شقه
 بندکان اشرف زیاده از لیاقت غلام بود آنچه در مقدمه مقرر شداری بی سامانی سفر ایاز فقه حجاب
 از شقه منصور فیض گنجور ملاحظه جناب اقدس خوش اید رسید لیکن در عرضی جناب الا که بر اجماع

۱۳۰۰ هجری قمری بمقام آیت الله العظمیٰ خراسانی

[illegible]

می افتد آنچه دیگران می کنند را هم می باید کرد اگر کسی در محاسن محالبت می کشیم بلکه همیشه پیش نهاد می باشد که اگر
 دیگران بگویند و می بینند که من باید که یکسانیم باید و چه چیز است که من به سبب حق هزار بار در سر کار هست و هزار بار
 در و در خانه و ما چنان می رود و به جهت من این اوقات گزاری خود پیش این خاطر می باشم ظاهر است که دیگران
 پنج برابر خوشتر از من باشند که اینها چیزی حرف کردند که در نقصانی حال آنها را می بیند و من پیش
 و در دو کارم در خصوص است از من هیچ نمی تواند شد اگر غایت الهی مثل دیگران حال من کرد و در چه
 هست آن خوشتر است و من آن بخور و چه موقوف بود می دید که خود بخور و مرا می رسید حالا که
 ندارم چه می توانم کرد و از خط آن بخور و در سوا می غم و غصه چه چیز دیگر حاصل نیست آن خوشتر است یا تقدیر الهی
 برای ترقی این جانب است بدعا باشد که بروقت شمول افضال انبوی کند و می آن خوشتر است یا برآورده شود
 زیاد و حیرت عمر و اقبال در نیز از منتقه از طرف خداوند شکوه ها و شایسته را با و طایفه ها و در این
 بهارستان سلطنت جهانی و این استین خلافت و کشورانی جوهر شمشیر اندک و نادراری و صفای
 جنجخل عظمت و کامکاری سلطانه و در این است ایالت همین خلعت خاندان شوکت و جلالت
 محیی آثار و احیای روحانیان علیحد حضرت خاتمان سلیمان ساکنان اردوبان نور چشم کاسکار مجید و حمید
 فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول اسد تقاه و زرقا تقاه بعد دعای و داری شریعت حیات ارتقا شکم
 ترقی و در جات پوشیده نماند که عرضی آن اقبال نشان غایب بهره وصول گردیده باعث مسرت نراهان کرد
 و مطالب قوه همه که این خاک گشت موافق ایمانی آن نفع را بطریق اقبال نشان عرضی مطابق با مسره که آن
 سعادت آثار نوشته بود و در جانب فیض آب حضرت العده صابحه عظمه که در خدا ایگان بظلمت ارسال شده
 یقین که رسید باشد و انتظار تقدیم بگای صابحه امروزی که بیت و دو نیم ده سده از جلالت سلطنت
 باشد و به ششمی حال معلوم شد که در هر دو تاریخ که آنجا مقصد بود یعنی بیست و نهم شوال و در تقیبه
 روانگی ایشان صورتی نیست چرا که اگر یکی از هر دو روز مذکور روانه میشد تا امروز بایستی که آنجا می رسید
 سافت همگی چهار روز نه نیست و در عرض هشت مقام هم اصل حساب کردیم که چه خلاف دستور است
 آن نور چشم باید که با تحقیق و تامل و بهیچ روی نبیند صورت بودن ایشان در عشره مجرم شایسته است یا نه

اینکه در این محالبت می کشیم بلکه همیشه پیش نهاد می باشد که اگر

اینکه در این محالبت می کشیم بلکه همیشه پیش نهاد می باشد که اگر

عمر و قبال

خیرت عمر و قبال در زیاده از طرف مر از اسکند شکوه و پناهم از جهانگیر شهر و کوه بکین
سلطنت جهان بانی اختر ج خلافت کشورستانی فرزند احمد و بلند حکیم و قبال نشان شاد و توانا
طال عمر و ضاعف قهره بعد حامی دیجات ترقی درجات واضح با که ایکنه ملاقاتهای سرسبز که ایکنه
داخل حسانت تاشرب و یکجانشسته قبول تماشای قصر سرود مصروف حکایت شوم دل اندیشه بود
ایند وقت که در تریب مجلس محل آمد از نیاید نواب وزیر الممالک بهاد و صفت جابجایان اقبال نشان
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جاوشت که بهاد و از آمدن نواب محمود و صاحب کلان بهاد و بار و وقت و هم
یخت از دم آن رنجور و کامکار جابجایان بهاد باشد حال که ازین بگذرد و بیست و او آن فرزند احمد
و بلند کاشته آید که در همین نوکی فرزند همین نازند که برزند که بیخنده محل آمد و هر قدر که دل بخواهد
همین جابجایان مشغول و از البته و از آن اینجا سر تا پا اوست است لیکن باس خاطر ایکنه و پشته نشان
را که از یاد که لازم که ازین مر و نو و نوید و روح پرور و بیکه در و پیش از و نو و شاطرا و اعلام تمام
زیاد و عمر و قبال و از فرزند با و تشریر و هم ماه صفر ۱۰۲۰ هجری یوم و شنبه از جانب
اسکند شکوه و در اسمی مر از او خلف تخت بهاد در سیرین بهارستان سلطنت جهان بانی
و با سیرین استین خلافت کشورستانی جبر شیر است و از ماری صفایی عجل غفلت و کاسکاری سلاطه
و دو مان نعت و ایالت همین خلقت خاندان شوکت و جلالت محلی آثار و احار نوینان و بعد حضرت
خاقان سلیمان مکان دار و دیان نو خشم کامکار عمید و حمید فرزند اقبال نشان سید و شریف
بقا و در و قبا و بعد و حامی در از رسته حیات و از قبا بسلام ترقی درجات پوشیده اند که مر از زمان
آدم بسیار خوب بهمانه و دو مان فاد و اخلاص است بندگی او از روزگار است مالم و زیاده و او از زیاده و حسن
مستقر خا طایر این جانب است لازم که آن اقبال نشان هم او امیر و مرام شامه ساخته برای باریابی نامور
که مر و در ایالت مر از صداقت است در مر و او محل ملوک و اولاد و اجداد نشان زیاده و خیریت و دولت
کامرانی و تیب ایام زندگانی با و تشریر و صفر ۱۰۲۰ هجری ایضا از طرف مر از اسکند شکوه
بهاد و پناهم مر از جهانگیر تخت بهاد و از اوج سلطنت شهر یاری بدرج است و تا جاد و

افضل الملک جان بلی بهادر سلطان جنگ با جاده چشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حال اقبال نمودند و آنچه
 تازه بطور ارفقه است که روز شنبه بیستم صفر شصت و پنج جلوس نمایان نواب موصوف و صاحبکمان بهادر و زرد
 بخانه نوچشم مدوح رفته بود و صحبت و نحوه اتفاق افتاد بعد فارغ شدند این حاضری در کمان دیگر رفت
 موافق مرتبه هر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر مدوح نوابم آن نواب اصغیا بهادر و یکی به صاحبکمان
 بهادر و یک دیگر به جعفر علیخان بهادر و سپهر نواب موصوف داده شد خلعت و یک ربه کس دیگر از اشراف
 نواب وزیر الملک بهادر رسید بعد از آن عرض شدند زرد و ارکام کار عقل رسا و فهم درست
 دارند و سخن نشنودند هرگز خود پسند و خود را نمیستند آنچه مناسب و دفع کج رفته بماند بود
 و ایشان آن عمل کردند خالاهم آنچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر مدح
 از طرف جمع باید و است کاهی ایشان بدین من می آیند و کاهی من بدین من می آیند هر یک که
 نواب وزیر الملک اصغیا بهادر و عماد الدوله بهادر و زرد و ارکام کار ارضی و متاخزان باشند
 زیاد بهیرت خوشید دولت و کاملانی تا ابد با زبان و ایضا بر اسمی یکبار چنانچه
 خلافت و جهان بینی بوقیس محمد سلیمانی حکام جهان جایان امت و تمام بدست شایسته قاضی نماز که
 سابق ازین مرد و خط احوال و رویت آمد نوچشم اقبال آثار کار مبارک بهادر و طالع عمر
 و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الملک اصغیا بهادر و عماد الدوله افضل الملک جان بلی بهادر
 ارسلان جنگ نشان تفصیل خلعتها که با اینها دادند مفصل کارش بافته تعیین که بهجا آمده باشد
 از اجازت از اینک شب بیست و پنجم ماه صفر شصت و پنج جلوس نمایان نواب موصوف و صاحبکمان بهادر و زرد
 نوچشم موصوف مدوح و خان محل سوار شده در قیام که بیرون شهر میسرودن و دولت ایشان
 شده بود و خل شدند چون از دور ایشان اندیده بودند و دقیقه این خبر رسید آنچه بر دل گذشت
 چه نوشته آید که تجرید و قهر بر کنجایشان اندر و متروک شده آغاز که مختار حبیب امیر خاندان بهادر
 مع قدری شیرینی و حلوا و شکر نمی نذر امام خاص علیه اسلام بر اسمی باز و فرستاد
 تا احوال و انکی باین تعجب چنانکه همه دریافته برگردند چون مستعدی الیه این مقدمه را عرض نمودند

نوشتمند و چنین ظاهر نمود که در وقت حضور پرنور خلد امده ملکه متضمن تا کید روانگی مرثی جهان آباد
 متصل به سید مخصوصه شقه دومی ازین جهت یک ساعت تم توقف کرده کوچ نموده تمام شد این
 احوال چون بعد از مدتی دیده از دیدار نور چشم اقبال نشان لدنی دست او بود و هنوز چنانکه باید بزرگوار
 و در وقت باین صورت روانگی اتفاق افتاد و حالت دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هوید است او سبحانه
 جل شانیه عنایت خود را رسانیدن بشاه جهان آباد منزل بمنزل نشانیش از دریا و خیریت
 و دلت و کامرانی مستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی بقیاس هند سید پادشاه
 حاکم جهان جانیان است و در تمام بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماید که پیشتر احوال در روز نور چشم
 نیز احمد جهانگیر با و طالع عمر و کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بطلالعه و آید باشد و فردا که
 روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول شد از جلوس الاست حاجی خانم روانه شاه جهان آباد خواهند
 مسافه مذکور و تمامی احوال در روز بخردار کامکار بلکنو و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه از جانب شنیده اند
 بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه راست و زبانهای جانب باید فیض خدا شاد است که تا هنگام
 بخردار و موصوفت اینجانیانده بود خاطر اطمینان کلی حاصل بود حالاکه بعد هفتده سال کامل ملاقات
 شد و دقت مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه سیکزد و آنچه میکند و بر خداوند علیم ظاهر است
 اگر شمه از آن تخریر سپرده آید دفتر نماید که سیاه کرد و پیشتر درین مدت قیام بلکنو آمدن بر بخردار
 اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد و روز و خشت اطیاشان و یکد و بار رفتن خود و باغی که
 فرد و گاه ایشان بود و یاد می آید و بحمد یا آمدن محبت قلمی بدل راه می یابد که از حد بیان
 بیرون است کاشن یکد که را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نور چشم کامکار را در زیر سایه چهر طفت
 حضرت خدیو گوشتی سستان حسن و الله علیه سلامت داشته از غل مراد عمر چنین گرداناد و محبتی که
 درین ایام میان من ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جدائی همان محبت است
 چنانچه گفته اند مستحضر محبت است که دل را نمیدهد آرام و کنه گیت که آسودگی نخواهد
 زیاده خیریت دولت و کامرانی مستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی

سید جهانگیر با و طالع عمر و کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بطلالعه و آید باشد و فردا که روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول شد از جلوس الاست حاجی خانم روانه شاه جهان آباد خواهند

پیرایه عقیقه وحیده العصر مریم پایه لها الله القدر المستعان عرضی متضمن الطهارت وخصویتی واطلاص
 و اشجارت در روز دست است آمد و با شکوه بجا رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفنی بالکلیه
 که منظور این نیز همین بود که با آن عقیقه مریم پایه شرف برسانی بضمیر که ویدند وقوع تاسف ایام
 و طلب سببی و نشت و نیز چون تملک نو چشم اقبال نشان سخاوت توانا نشان
 ضرورتی که باعث برورد و این بلده شد معلوم بود و از بخت و یکر است و از زمان کنجانش
 یافت والا امکان نداشت مشهور است که در عالم اطمینان کارگیر فزه بدور فزه و دوروزه
 بچار روز می کشد و اجازت طلبی و در عالم مغایرت و کار است صاحب خانه را برای آمدن در
 خانه خود اجازتی نمی باید اجازت حاصل فرود که شنبه روز مولد امام تمام است یکپاس و زبر آورده باید آمد
 شقه برای میرزا ابو ظفر بهترین نقش کارستان سلطنت و هماننداری و خوشترین تصویر
 متوقع خلافت و شهر یاری چهره پر دار شنبه دولت و اقبال و علی امین گرد و آهست و احسان
 رفیت افزای اوراق کشورستانی بود قلم غم خرم و رنگین خوش نشین قوت فتح و ظفر در غصه زخم
 آبی ساز معالجه خیر ان هفت اقلیم دروغین از سنگ برانده روز مجاریه با صاحبان افسر و بهیم
 سپیده صبح صادق صاحبقرانی گارنده شور و یغی فضا علی کور کانی زمین اندر صا ویرانه
 بالوان دولته و اقبال اما بعد بر ضمیر خورشید نظیران رنگین گلستان بهابانی و سر بلند
 جویبار کیتی ستانی محفی نماند که اینی اضعف عباد الله از حد است پس همای شنبه گشته
 در سرست و شاه جهان آباد هم آنچه بخمال میر سید سلطنت تو قلم حواله ورق کرده میشد و از روز
 بانی قدرت کامله اثر یک مقصود بر کاغذ قطعه زمین این بلده کاشته یک کوزه ربطی بر آ
 شغل خاطر و عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه آبی خواه دو غنی بهم رسیده هر چند ترا کتی که
 درین عمل عیاید و طاعتی که درین کار شاید بجا چون سعی بنده بدرگاه کار سبب حقیقت
 ضایع نیست ربطانی باین کار حاصل شده با بجه فائده قوت بصری مشاهد و تمکانات
 و نظر والای و الاثر اوان سلطنت و سگاه از همه نامل تر بان بنابر علی بنده شش و تصویر

نقش
 شمس
 و
 امیر
 کاوه

در این تصویر که در این کتاب است
 در این تصویر که در این کتاب است
 در این تصویر که در این کتاب است

تصور که درین ایام از دست این دست بجل مقبر غایت شامله او چیده برآمده مصحوب فیض
 فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری و عزان گردد
 اگر چه این مجتهد قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و دوفور موت قوم تقضی نیست
 عذر دایمی این خواستش بر منظر است آن جلوه کری نماید تا اعلی شفق شام و سپیده یاض
 و دوشیزه در و دوات آسانست چهره امال آن بایون فال این بکینه های ابد اتصال با دوشیزه
 مستعد السلاطین مؤمن انخواقین بغایات خسروانه و تفضلات بیکانه امیدوار بوده بدانند که
 درینو لاهفت ورق تصویر هر یکی که کاظم مشکین رقم مابدولت و اقبال است مصحوب فیض
 فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شبنمیه او صاحب و قبایله از اجناد از شاه
 سهر دست باید که آن مستعد السلاطین این اوراق را بپوشه نشین جرم عصمت و کحل مدیده عفت نواب
 جهان آبادی محل برسانند و رسید آن طالع هر کار حضور پر نور نمایند و شش ورق دیگر از بار
 محبت شمیمه نزد نگین کل بهارستان دولت و اقبال و نهال پرستش نامه ای است و
 اجلال شایسته و بیم و تخت میرزا محمد شکفته تخت بهادرین اندکضا و نیزه ای که بالوان
 دولته و اقباله برسد و رسید آن نیز گرفته بهر کار در مذکور بدیند زیاده مابدولت را بر تفضلات
 دهند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهرام و بهرام
 سیف الدوله سید ضریحان بهرام و صلابت حیات
 امارت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت شریک زبده و دولتخواهان با اخلاص و قدو
 خیر اندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیوه لطیف شیرین و بهارستان بهار
 بوی ریاحین و گشای نگین تقاوه و دودمان مجد و شرف بهترین گوهر شمساعی به صد
 بعواطف شامانه و لطافت بیکانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای حسین خان
 عالی روی زمین با اعتبارال منال و نیوی شرف و اعتلا می که هست در اصل قصاص
 بدو و ان عالیشان مابدولت دار وزیر که غلبه حضرت امیر تیمور صاحب است بران بر ملوک و

نیزه

تاج بخشی جناب حضرت باب هر کس ظاهر است خصوصاً خاندانهای که در سند مشهورند زیاده
از قبایل و اقوام و یک خصوصیت باستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلندی
خاندانی آن امارت و ایالت مرتب و اختصاص باین گریاس سپهر ماس و وضع و سراف
همید است و یقین پیوسته که چنین اشخاص باین گریاس پیوسته و عامی از دیاد عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند تا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پرنور بغدادی خاص
عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر تفویض شده و حکم است که آنرا ذمه بنشین آن
سر حلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه را در مریوان مطلب ارسال تفصیل در خط خود
اسمی نتیجه الامارت و ثمره اجملالت نوشته اب چشمه محبت آل عبا و خاک بر جبین مالنده
و بهر دوستی شاه که بلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید وید و بر طبق حکم واجب اطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
که خدمت محکم خواهد است و ابی بروی کار خواهد آورد و زیاده مابدولت را بر سر عنایت
و اند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند خان
سلامه دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرقضوی امارت و ایالت مرتب شست
شوکت منزلت اید و ارمح بوده بعافیت باشند عرض داشت خلوص عنوان بتضمین
اشتیاق دیدن بندگان حضور برای خدی اظهار ضعف و نه سالی آن امارت و ایالت مرتب
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر اسرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن
بسیارست چون کسایشن هر کار متوقف بر او و این و مختار است و تا وقت آن در رسیدن
البته شما مردم از قبیل ترک یا و کارید فضل الهی شریعت خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده مور او انواع تفضلات فرمایم زیاده مابدولت را بر سر تفضلات داد
سمر نامه سلامه دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرقضوی امارت و ایالت مرتب
حشمت و شوکت منزلت افتخار الدوله کرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند خان

حضرت علی و عطاء الله و سید فیض الدین علیخان

امام و سید و امیر

شجاعت صاحب عالم و لیسان منزه است که در میان کوهها و دریاها و کوهها
 و غیره صاحبان عالیشان ششقه برای کوه زار و دریاها و
 بعد ازین محضی مانند که گشایش هر عقد و توقف بر وقت و ظهور و وقتی متعلق اراده الهی و خدای تعالی و اولی
 بر سر ترقی میباشد و آخر راه بر نزل میگرداند و یکبارگی میگوید که ماه از شب بلند بر باران و ثوب چادر و هم لاله
 اینها خود و جرم اش نیست گفتگو و خبر نامی میگرداند که در تعالی عالم متعلق را و گاهی بدین حد که کلی یا مری
 بی موسم بهر سلیکین است که کند که ماسور سببی و صلاح حال خود است پس هر کس دست پائی ندارد و خبر میدهد
 که در زمان حیات او آنچه بدو انداخته باشد با بدو است و از راه شربت گفتگو می بینیم حال حق و عباد مری و
 خواهد بود و هر طرف حاکم حقیقی میدنیم انسان را تمام تقصیر میکنیم بلکه بصورت حصول و عباد که آن چشم
 کار سازنده و نوازشت زبان از طرف شکر پیاییم حال این تقدیر و خلاصه این چنین است که در وقت و مکان
 آن برادر و هر بان عالیشان در کار است که خلق خدا و بندستان با رام و اطمینان در سایه عدل و طاعت
 آن والا قدر بسیار بزرگ و چگونگی نامزد کی میکند لهذا کارش می رود که باران نیز گاه گاهی با سال بکوشد
 متعفن نوید عافیت خود و سرور و مساخته باشند ایضا برای کوه زارها و بعد ازین
 برای جهان آرای آن برادر و هر بان پر ششیده که وای می که آن برادر و هر بان جالات مابد و است از شسته
 امیر عالیشان عزیز تر از جان و عمار و الدوله و قفس الکبک آن بیاد در اسلان خنک و دریا خنک شود و برای خدا
 ملازمان عالی نزار و رویه بطریق ششکش با هواری از سر کار کینی آنکیز و در مقرر نمود و بودند در
 همان روز و ششقه متضمن شکر این جهان خبر بر آورده بود و لیکن چون در آن روز آن او و هر بان
 عالیشان برای نظم و نسق حاکم و محرم و پیوسته آنکیز و هر بان از کلک است و وانشه بودند
 معلوم شد که ششقه مذکور بطلان آن برادر و هر بان در آید یا نه یقین است که اسوال تنو سلطان
 و امن دولت از روی ششقه عمار و الدوله با و در و در شکر کارها منقصل بدیافت رسیده باشد
 زیرا که آنچه بر کوه خاطر بود و ششقه اسعی عمار و الدوله با و در ششقه پذیر که دیده بود و در ششقه
 مختص آن امیر عالیشان سواشی شکر به هیچ نبوده است حالا که با و در الاماره کوره بقدر تمام عینت از آن

آن برادر مهربان شکست کارخانه چیر کرد و به ملا تصنیع و تکلیف نوشته می آید که از تفریق شدن این پیشکش
 صورت پذیرد و به موجب این امر عالیشان الا و در مان بجای ملک بلکه آویزه گوشش وضع و شریفیت
 گردیده که حال این عقد موقوف بنا بر این جهت است که آن برادر و الامرتت عالیشان بوده است
 که بعد پانزده سال بعد عامی خود رسیدیم البته زول شرف مابدولت او لکن سال هفتدهم شروع شد
 درین مدت تا پانزده سال ناکام محض نشسته بود کلاسه اوقات بقرض و وام بسیر میرویم و بحال طایس جوان
 صبح باشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر مهربان در هندستان بامبارک شد از حق نباید گذشت اگر
 بازای این احسان هر صوبی بن سبیل زبان کرد و در آنینه هزارم حصه شکر این نگونی ادا نمیکند خدا
 بنده نواز در جلد وی این غیر کثیر مرثیه که مافوق مراتب امرای عظام از ان مقصود نبوده باشد آن
 برادر مهربان نصیب کرد انداخت حاصل آنچه تقریر پذیرفته بطیب خاطر مابدولت قبولست لیکن چون بیمار
 از اطارد و خود پیش طیب شفیق کرد و نگار و مابدولت هم در اظهار احوال خود بان برادر مهربان مجبوریم
 پس میگوئیم که حالات ما نیست که پیش از تفریق پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم باید سبک
 کمینی انگیز نهاد که با برادر و برادر دکان ما در بنارس و لکنو محل می آید بقرض اوقات گزاری میگویم
 اخراجات مابدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقریر پیشکش هم گاهی که نبوده است جمیع کارخانه
 مثل مطبل و فیلمانه و کاخانه و باور چخانه و سپاه و شاکر پیشه و رفقای صاحب غت و خدمه محل
 هر چه ضروری باشد همه خود و شتم و داریم چون آمدنی از هیچ جانب و هر چه شد بقرض و وام شد
 روز یک پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چار طرف هجوم آوردند و مابدولت اجرت بعد حیرت داد
 که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها نصف این مبلغ
 ارضی سازیم در نصف دیگر چگونه کار روانی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حال اسوامی این
 قرض هم کسی نخواهد داد و مابدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که پیشتر در عالم نبودن تفریق پیشکش
 امید واریها باعث داد و ستد میشد حال لکنو امید کسی بد که ما بگیریم و ما بگذاریم خیال اینست
 طلب نمایم فرض کردیم که بعضی مصارف دولی کم کردیم اخراجات ضروری آنچه باید کرد که یکی از اجمل

است مصارف و مخارج که قریب پنجاه بیست و نه سال و خشت خردی میخوانند و بسیاری این بعضی سلطان
 و اسب و کت که بامید یک روز خدمت میکردند و دوم نیز دند آنها را چه باید کرد اگر جواب صاف داده شود از
 قشرب و عزت و بیدرت و اگر کارها را بریم خبر گیری آنها را داده و اسفند در دست آتصال در همان ایام بعضی
 جواهری ^{از آنها} مایوس شده و خود بخود در رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند و از آنها و از اینها سوار
 نجالت نصیب شد و عموالدوله بهادر شاه این حال را ندید که چگونه از ایشان خفی نیست هرگاه آن اورمهر
 بموجب نوشته عموالدوله بهادر بر احوال مابعد دولت متأسف شده این سلوک جزا فرموده بجل آورده
 اگر نظر بقدر خدای بسیار و کثرت مصارف مابعد دولت پیشکشهای دیگر برادران داشته چیزی بر زمین
 نخواهند افزود و بعد از فوت چلی خواهد بود هر چه میکنند از طرف خود میکنند و نیز در این چنین میخواهد که مارا
 لی نگفایه جواب این شقه سرور نمایند خدا کواه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب
 اطمینانی در حق راقی بهم میرسد که از تحریر و تقیر افزونست ایضا برای می گوید بر بعد از این چراغ
 بطراز تحریر مقرر نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفا ترین مکانات که اطفال طابع فراد
 انسانی برست و محبت طیر عیایت زوالی و گواره سعادت سرمدی و راحت ابدی باشد و که تمام
 جنبش داشته و مالکان و قدر قضا و قدرات رزق بر ذرات تعلیم حکم خالق الارض و ابراهیم
 محمد که فلک الافلاک مضاعف از آنچه بودینکا شدند و قوتی پراز قوت و انانی نوید افزا
 روح پروردی ملو از جواهر و اهر مردی در آغوش بخت برود که از تصور آن اگر بر کوه اتفاق افتد
 هر سنگ برقصد و آید و هر اکرم مادر زادی از شاه صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جاود
 آغاز نماید یعنی مکان به فرحت عنوان و قریه محبت نشان تضمن و الکی آن برادر والا مستاقب
 شفقت نشان بیدار مهربان در راه آینده برای سیر شوکار مغرب باینظرف و نیز خبر از صحت و سلام
 و شرف شدن بخطاب حلیس و مرتبه بیل اشرف الاشرف مارگوش آفتاب نشین که مختص فرزند
 اعظم امیری و ملک است از پیشگاه خلافت خسر و فریدون اقدار و پادشاه کیکاوس قاهره قان
 و قهر در کتاب و محمد و صداره و محبتش تعلیم یافت سلطان عدل که سر خلق پادشاه و ارباب
 و حکمتان و امت سلطنته بعنایت الکریم الحنان چون شاهان جلوه و از دست

بر اوج ایالت و نمداری و نیز برج عظمت و کامکاری و بسیار شد بسیار که شاید این شجره در
جهان نشین بود و کوشش حق نبوش کرده ایضا برای کور و لاط و طوطو و بها و خوشی
که از رسیدن اب شجرات که تواتر تحریر پذیرفته بود و خاطر مابدولت یاس کلی و شربت و حوران عظیم و
سنگین بود و لیکن چون کار و نمایان حکم فعل احکام لایحه و عن ایکنه قننی بر تامل و تدبیر نیست و دلیل
ساطع نبوت و دوام و بر نایست قاطع بر و ثبوت است حکام احمد بعد که در انحراف مقسوم از بی صورت
بوجه حسن جلوه کردی نمود و نوید و گشای غم از دل بر با کوشش شمشاد آنچه بطور سید و طاهر
فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با یاسی ایسر و الامرت عزیر تر از جان عالم
افضل الملک جان سیل بهادر ارسلان جنگ زینت لکهنو بحضور بر نور آمده بودند دریافت شد
باعث شکست غنچه طبع ملازمان عالی گردید از و قدیر بنده نواز و نعم قدیم کار ساز آن
مهربان را در حلد و سی این جان پای بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست که در آن
و صاحب کلان زینت بهادر و نیز در عوض کشیدن ^{عزیز} این خدمت بر تبه و نخواه ساز
بشرف و اغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذر و هر آینه موجب فریدست
خاطر خاطر است زیاده مابدولت را در هر حال شتاق خود تصور نمایند ایضا
برای کور و لاط و طوطو و بها و در بعد از این بر خیمه مهر نظیر آن جان جسم مروت
و بدر احسان فتوت محقق نماید که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می آید که از ازل
درستی مقدمه مابدولت موقوف بر ورویمت آسودن امیر و الا نشان بر او مهر بن
بهند و ستان این بلند نامی بین مالک محروم بلکه و اقالیم و کیر حصه آن عالی قدر معلی مرت
بود زیرا که از پاره و سال که در کهنوزول شرف اتفاق افتاد و تدبیر با بعل آمد و عتده
این معاد و نش این ملاط ساطع و بر این قاطعه نبوت پیوست که این نام نیک خجسته
بان برادر مهربان و شت تفصیلش این که با طهارت و به تاج انبامی کرام و آسود و فضیلتی
لاش غایت بخیرانه و مورد لطافت شانه فخر الدین احمد خان و عرف مرزا جعفر که از وقت

در این
مجلس
حضرت
شاه
مجلس
حضرت
شاه

حضرت خورشید شاهی و جهانگیر پادشاه بزرگان ایشان خدمت ایامی مابدولت نموده و در هر عصر مطلع
انظار شریف و در محبت خدایین کوکب کانیه تمیزیه گذشته اند و بطریق ایامی امارت و ایالت تربیت
و شوق کت منزلت امیر بزرگان عزیز از جان عمار و الدوله فضل الملک جان بلی بهادر
اسلامان جنگ رزید شسته لکنو حضور آید و بودند چنین دریافت شد که آن برادر بهر بان سزاوار
احسان مبدی یافت نمودن حالات ملازمان و الای مابدولت خیلی متاسف گشته پیش کشی از
سیر کار کینی بهادر ایامی مصارف متوسلان این تستان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان
چینجا با تمام سیدید حال مابدولت میگویم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر باجائی نرسید
اصلاً و قطعا در صورت تخلیه با جاگزین نبود که از طرف کینی بهادر چیزی برای ملازمان عالی با
سجین خواهد شد و سیدید کرد و بحال بایس بهوش صنوف حرمان در گوشه شسته بودیم و در
اندیشه شب را بر روزی آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد و هر چند و المنة که
مروت طبعی فوتت چلی آن برادر بهر بان که منبع خصال حمیده و فخر صفات پسندیده در این
سیدید ملازمان این تستان نصیب شد چنانیم که ما را بجزای این احسان چه باید کرد اگر هر روز
این زبان فصاحت ترجمان کرد و خداست بدست که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این
احسان ادا نمیزد اندر شد حق سبحانه و تعالی در عرض این مکتوبی و در جلد وی این
خیر گیران برادر بهر بان را بمرتب که مافوق آن مقصود نباشد رسانا و تحاصل بعضی گفتند
که تحریر آن باعث تطویل بود و حال سامعه صاحب کلان بهادر که بدل و جان و دلخواه بود
و مصروف خدمت کینی بهادر نموده آرد از روی تحریر صاحب ممدوح و من نشین آن آرد
و الا تربت عالی شان خواهد شد زیاده مابدولت را در جمیع ایچان شتاق و مشغول فکر
معاود خود تصور باید نمود و شوقته برای میسکشن بهادر و امارت و ایالت تربت
حشمت و شوق کت منزلت مکرر از قیامی و شش روز اندون نقش کین تدبیر
حکمت مقرون یا قوت آید در حدیث الانسانی و نهال پر میوه بوستان عالی خاندانی جلالت نمود

در تار ایام

کتابخانه

سیاست تدوین و کشف و قائل بر فن عصا دانه افکار لایق توانین عقل و قدرت و مقدس بخشش
 معرکه فهم و کسایت امیر عالیشان بنده مکان عزیز تر از جان بمراسم شاهانه و الطاف جاودانه
 تضرع باشند بعد ازین بجا بر باد که با طهارت کثیری از دولتخواهان بدیافت رسیده که جوار خود
 بجا خلیفای آید آفرین سدا آفرین مردان همیشه بنشین کرده اند و بدو دست را فایده جمعی با
 شاه رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شده بعضی بسیار بود حال که
 معرفت کلی پدید شده اکثر شهرها خواهد رسید اگر که کماهی در نوشتن جواب متضمن صحت
 متعلقه ندانید هر آینه موجب ضرورت زیاده مایه دولت را بر غلیات و
 تفضلات بیش از پیش بر انداخته نامه های امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت
 طراز قبای و دشمن روز افزون نقش کنین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار
 سعدون و الاثنانی و نهال پر سیوه بوستان عالیها ندانی امیر عالیشان بنده مکان
 عزیز تر از جان سیکشن بهادر شفت با منشستن بهادر امارت و ایالت مرتبت
 حشمت و شوکت شریک غنایب شاخصان فصاحت و طوطی شکرستان با نعت
 شمع افروز شمعستان روشن بانی و فیکله پیرایه چراغ فضل کتزدانی و ائمه آرامی جان
 بجلالت کفایت شیرین و رنگ بر رو کشنده تصویر بیانات به قلم نزاکت کلمات رنگین لاف
 نیم شینی سلاطین اسطر طوط و ستر آواز گوی خوشی خواقین افلاطون طبیعت شرف مقامات
 نصحای فرنگ و هوا خواه بی رنگ و رنگ مفتاح کینه معانی و مطیع معلم نانی بیانات روز افزون
 و تفضلات ابد مقرون متروک باشند بعد ازین واضح باد که درینو لا شفعه استی امیر عالیشان
 برادر مهربان نواب کوز خیر لار و غنچه بهادر مرسلست لازم که آن و لا مرتبت بمطلب
 آن و ارسیده اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان مدد و شوق خود
 همچون از جوان روزگار و مایه دولت را جمعی با منصفه نیکانست اگر بجزیر و دوسه سطر
 شش صحت و اوقات خوش سازند بعد از خلایق نیست هر که خیال دیگر را بداند که ناپا

از این جهت
 جواب

ای کلمات

که مقدر هیچ صورتی بدل نمیشود زیاده مابدولت را در اوقات خاص مصروف یا در وقت
 نماید سرکاره ایست و ایالت مرتبت شصت و شصت منزلت شمع افروز شبستان روشن
 و قلیله پیری چراغ نکته دانی ترجمه مقالات فصاحتی فرنگ و هوخواه بی رود رنگ منقاج کنجینه
 سخانی و هم طبع معظم نانی امیر عالیشان بلندنگان عزیزتر از جان چشم الدوله تحتش الملک
 مستبریل چمن انداختن بها و حشمت جنگ شقه براسی سلی صاحب امارت و ایالت
 حشمت و شوکت منزلت موجب ام عمر و دولت عدیم الزول و باعث نظا ایشا سلسله سلطنت ابد
 مزاجدان شادان برچی هر علوم عربیه و نبض شناسی عروسان کین جلوه فنون و بیله و الحسن
 خزانکات روح نواز شفیقه اداسی نواد بذرلات دل از غم و آتش روشن کن شبستان معقولات
 ششمی جواهر ان بهای منقولات شمسند خط پیشانی عباد و الله تقوت باضر عقل کامل و سنجیده تقویت
 بی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلندنگان عزیزتر از جان بنایات خضرانه و تفهیدات یکله
 غیرت امان و رشک افشا باشد درین روزنامه شقه کی براسی او در مهربان امیر عالیشان نواب
 خیر لار و نگو به او در وقت نامی دیگر که اسمی امیر و الا مرتب عزیزتر از جان چشم الدوله تحتش الملک
 مستبریل چمن انداختن بها و حشمت جنگ و نایب ایشان سیکش بهادرت نزد آن امیر
 عالی شان عزیزتر از جان میرسد لازم که در لف چنی خود روانه منزل مقصود نمایند چون
 شهما سوای شجاعت برادر مهربان مدوح و غیره طلبی از قلم مشکین رستم ترشح پذیرفته
 بان امیر بلندنگان عزیزتر از جان کارشس میرود که بدستور سابق و چنی خود شارتی که
 براسی درستی مقدمات مابدولت مفید قد و یرغ نباید داشت که از مراسم ارباب موت و
 عادات اصحاب قوت رست و جواب این شجاعت هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود
 مابدولت را در اوقات خاص مصروف و در خیر خود و در ایضا براسی سلی صاحب
 دو کلبرستان و حسن نی و دانه تا انا اخلاص بیرون از آنها یعنی و قلیله مرغی آن
 امیر عالیشان عزیزتر از جان علی سبیل انسانی کی جواب شقه و دین بطور خود و جمع عده بی امیر

چون نامه نگاری است شایسته آنکه در
 آنجا که در این نامه نگاری است

سخانی گفته

[illegible]

اینجا باز نماند ایضا برای سلی صاحب بر و خسته چای کمری روزی باید به قریب ضیافت شاه
 آتوی نور چشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاه جهان آباد اتفاق افتاده و شریف آوری
 بر او صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران فواید زیر الملک بهادر بیت الحزن مابودت پذیرفته
 و چنین مجسم بودن آن عزیز از جان ایشان آید که در ملک موجب سرور روحانی مابودت پس این
 خیال که رود عوت خصوصاً چنین مقام شایسته عقلای بلند مرتبت است چیزی کمی برای مصلحت
 هیچ که هنگام فرستادن آن چندین عرق ریز شد میرسد لازم که در عدم اقبال آن شکست خاطر مابودت
 تصور نمود و بقبول نمودن آن مسرت تازه بدلماسی از روزگار و از بهر روزگار ازانی دارند ایضا برای
 بلیصاحب خجسته نماند که مثل مابودت و آن میر عزیز از جان جان مثل است که شخص محرمی است که در جمع
 غوطه میخورد و فرزندیکند که به تشنه تشنه که دفعه بنده خدائی پیدا که بر حالت آن محمود بیست مسافت شده
 خود را باورسانید و دستش که فقه بخار آورده و خوشش ای شد محمود مسکین فریاد بر پشت که اسه
 صاحب قوت و امی معدن مروت حال امر بخانه من بران منج و طاقت حرکت ندارم بهر نوع
 میتوانی سعی کن که تا خانه بهیم تمام شد این مثل حال لازم نشین شما باشد که مادرین شهر بکمال یاس از
 پانزده سال اوقات کزاری میکردیم و در وقت هر زینت سحر کردیم و در مقصود و نشد روزیکه
 در و دس و شما درین بلده اتفاق افتاد و نظر محاسن جمیع آن عزیز از جان که با آنرا و اجله هندوستان
 در پورب بود بدیل که ندرت محل آورده بود بدیقین خاطر مابودت شده بود که از سعی آن الامت
 دوچار مطلب خودیم شد زیرا که در حاشیای خیال همین مرتبه بود که چنین جو انردی که صاحب عزت آن
 این ملک را که آباد و آباد آنها پرورش یافته و سرعت بفلک رسانیده از باعث فرید عنایات
 آتایی کرام مابوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبه مابودت بخرجه و از حال ماعت اعل
 خواهد بود و کاری نخواهد کرد و محمد مدد و البته که گمان مابودت شمر یقین شده و آنچه می باشد
 زودتر مابودت نیز بهیچ آوردید شیش و کم موقوف بر تقدیرت حسان محسن همیشه بارگرون
 اهل انصاف میباشد چون ننگی اوقات مابودت و حکایات زیر باری قرض کثرت مصارف و در

نمای قبول ۱۲۰۵۱

این اقبال یعنی قبول کردن و از این دولت نیاید ۱۲۰۵۱

خردی از آن امیر عالیشان بچگونه پوشیده نیست و مگر بسنج عالی رسیده که بجای خود و تسامح شریف
بنداشته می آید که گریه کارش این جوان امی شما که خود زیاده از آن پیدا نیکه بنویسم چنانکه
بقهان حکمت آموختن چه فائده پس کاشته خود را بر قدر آس که مطلق است بدیدش با نیست که بزبان
بندی شنیده باشید مثل لاؤومی که لاؤومی و الا سائنه وی عم این کار را تو آید و روان
چنین کند که آنقدر تحریقه می برادر مهران امیر عالیشان نواب کوثر خیرل لاؤ و طوطیها در اراده ارسیم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم خردی که مرکز خطا باشد از آن شکار نماند تا صاف نموده
نزد آن والامرتب عالیشان فرستاده شد و مگر در پیش خود روانه نماند و چه چه خوانا سبب آن
در خط و نویسی نذر که هر چه خواهد شد از نوشته آن عزیز از جان خواهد شد زیاده مابودت باو
اجنان بصرف ذکر جمیل خود و اندیشه برای ششمین صاحب نیریز شش و علی
امارت و ایالت تربت حشمت مشوک منزلت پیشرو هر دان وادی خدا پرستی و بهترین
تصویر قریح هستی آبیاریهاست آن غیر سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت کلگونه طراز
چهره مجد و ارجندی نسیم نیریز استین نجبت و سربلندی حاجب سراییده کیریالی محرم اسرار
شاهد خدای امیر حق شناس تب و دان مردان در و افرا و نوع انسان ریفع القدر علیهم السلام
در آنخواه عزیز از جان بعنایات شامانه و عواطف یکسانه تمرب باشند بعدد مخفی نماند که در
از مضمون نیست پیشچون در عیس سعادت عظمتی و در وسط دولت کبری یعنی فرمان دوار الا
و حی ترجمان حضور پر نور شرف اقدس از رعاع علیهم السلام موسوم به شرفترین ممبر خاص حضرت
جهان پناه کردن باده که قدر و شکا خلد الله علیه و سلطانه و افاض علیهم السلام
و هسانه که چون آفتاب جهان افزو از افق شرف و غرت بر شاحت و دیده شائق تملک
شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن که هر درستی امور مابودت از جناب حاملان شرف
خلافت بصیر برشته حصول مراد و غرض با ناملی تیرات شایسته رؤس اصناف افکار با بسته
آن والامرتب که دیده چون آن برگزیده نفس افاق و تماشائی چشمان اشراق

و نیز نگه داری عباد الله و سلاطین کشورش و تاج خاقین فرمانروا که پرورش فرزندانی
 علیه السلام بپیرستان و ایام حرم ایشانست بدل میگویند خلعت بلند نامی و جدول
 پیرستان عالی کانی که از نزل برای تاج است آن امیر عالی شان به توان و عهده کند پیرستان
 هادیون به دولت باین بر جد سرایه کشی و ذخیره مخفی انروخته که اگر هزار بار با همی و مستقیم نوی
 خدا کند که اگر آن بجز و صد هزارم حصه از ثغارت و خضارت آن کم نمیواند شد یعنی دست که
 حال سال از روی خندکان سترادق غفلت تا که از دست و دار و پهل و منقرض شستیه اش با خنده
 نشانیده بودیم شمر گامیها کرد و همچو مد و لانه که ناختی این گشتی مرد با خد است ز دولت
 که بسیعی آن طلاح جوانمرد از تلامط افکار بر آید بکنار شهر مقصود و رونق افراشیم خدا و
 که امیر عالی شان برادر مهربان نواب کور زنجیرل بهادر چه نوشته باشید و بعد از این چه
 خواهد نوشت آفرین صد آفرین خاک امیر سنی الدارین خیریه این کار از تو آید و مرانی
 بخدا که کشایش این عقد و متوف برافش سعی شناست عالا زود و مرده باند دولت بنویسید
 در ملک رو بایده دشت که بزرگان گفته اند می فرست بخبر و هر چه باشی زو باش نه زیاد
 با بد دولت را پیوسته مصروف یا خود و اندک اگر آنکه عرضد شت برای حضور لا مع النورم لمفوف
 این شقه است که زانیده چه حاصل نموده و عرضی خود و اسالی غانید فقط ششقم بر امی
 سلی صاحب امارت و ایالت مرتبت خشت و شوکت منزلت موجب دام عمر و دولت
 حدیر الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال فراموشی این می بهره علوم عربیه
 و غیره ششای نوع و سان بکین جلوه فنون ادبیه الحسن اندکات روح نواز و ششقمه ادبی
 نواید لذات دل از غم پرواز شمع روشن کن شستیان شقوق لالت و شتری جوا بکران بهای
 مقلات شناسنده خط پیشانی عباد الله یقوت با صره عقل کامل و شخیه نقد قابلیت نبی دم
 بقسط اسلح سراج دل امیر عالی شان بلند مکان عزیز تر از جان بعنایات خسروانه و تفقید
 بیکرانه غیرت باطل و رشک اکفا باشند بعد از این بزرگی عقد کشت می آن اعظم از کیمای را

زمان و سر آمد به هیچ بیان طایف اللسان که لطف آید و بر تقابل غنایست امیرش و احیای معانی و
 با انقباض عیندی دست و گریبانست مخفی نماند که از دوزی که برای سیرت شکار برسط
 منازل و قطع حاصل بعل آورد و ای چون جوی الطاف باطنی حضور السبع النور و غول در
 عنایات دلی با دولت برای حفاظت آن و اکثریت علی بنیل التوالی و دولت یقین است که
 انجام صیا و اندیشه آن امیر عزیز را جان و پیکر کردن امیر نظام مقدمات سرکار و دولت و
 بقصد طایفه نیکامی قصوری نخواهد که در حق حل و عطا که از روز و در سیمت آمردن و دلخواه
 می ریا منقوش که در خواطر ملکوت ناظر همین است که زود تر از زود و سافز بر اجمال مطالب عظمی
 و کار رسیدن و دلال مار و مخفی جمع عفا از عارض و لافروز بخوار و دست هر چند از نجوم
 افکار و کثرت نگار طبع بهایون پوسته که قمار انواع ملال و انجاسی کلان می باشد لیکن المی که
 از دوری مجبوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیر امون اولی اشراق است
 در طرف تقریر تحمل آن می تواند شد و به وسعت تحریر رضامنت کنجایش آن به یقین اندازد زیرا که
 امری است و جدائی پس اینجی حواله بنهم سلیم و ذوق مستقیم آن ایغ بلخای دوران
 فرموده شد باید که در آیت ضمیر بیضا تنویر صفا تخمیر صورت این دعوی را بلا حطنه نماید
 تا بشکام حاجت که باعث اقبال از نامر با بخت است با رسال عرائض متضمن جیت جهانی
 انصافت افزای پستان خاطر و یا مظاهر باید و زیاده با دولت او اوقات خاصه بهر چه یاد و نهند
 ایضا بنام مرزا جعفر صاحب من بعد چنین الطایع پذیر بجعل ضمیر خورشید نظیر ان
 بطریق حسن مان و آرمیدن در آن با که بر خیزد و چنانچه در تابش حجاب از جیت هجوم مانع
 مصلحت امیر مانع و روز نگار پیر این صورت نیک ازل برای آن و دلخواه خالص لا تخفا
 بوده است لیکن باز هم خیال قرب مکان مانی اندیشه بندگان آستان سپهر با سان معلوم وقت
 مشغول پروانه چه مقصود بر صفحه غایت کجی و از فیکه الفت سینه و صحر و جیت تاشای منظر
 آهوان فل آرا باعث حرکت آن ستام دار خلوص را و تاشه خدای کریم شاید است

این نامه در روز ۱۲۵۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۲۵۰

این نامه در روز ۱۲۵۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۲۵۰

این نامه در روز ۱۲۵۰
 در شهر تبریز
 در روز ۱۲۵۰

که انعامی که در وقت و ملال و احوال و کمال و کمال باشد خطیر است که برود و در هر یک دو که در خاطر جای گیرد
 اگر دوست نماند فرستاده و غایت سستی است که علی سبیل العجالة بجهت سستی و سستی بجا بیاید
 برای یاد و همی مقدمه حضور پر نور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم بنده سستی و سستی است از آنجا که
 درین ظرف مدت چند بار بر زبان نیاورده باشد لیکن چون برده وقت و حجاب ساعت مانع نظر
 جمال خدیجه و لنوار قصه دوست شمایر محبوبید با جسمه طلوع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
 مقرر نمود اندیشه انسان میر شمس است زیاده مابدولت را پیوسته بر سر غایت و حمت
 و اندیشه برای سلی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت تربت
 مشکوش لوصه باطن قدسی موفقت دل چنان میخواهد که روزی محین شود که آن اسیر
 عالیشان عزیز تر از جان تصبیح اوقات بخود گوارا نموده چند ساعتی در همین کلبه با اختلاط
 بگذرانند تعین یوم موقوف را می صواب گیرین آن الامت است لازم که در همین مترب ایام
 روزی بطایفه است تمام خانه مابدولت را خانه خود و سستی شایسته تکلف بیاورد و تخصیص خاطر
 ملازمان را مابدولت بر سر و جاف وانی نمایند شقه سهمی منشن صاحب چون از مد
 خبر صحت آن عزیز تر از جان قاطع منازل زهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
 اندویده بود و علاقه باطنی در زاید لهذا اصدار شقه ضرورتا لازم که در جواب شقه با برسان عرض
 متعذر بنماید عافیت خود خاطر متعلق مابدولت را بعد کوشش سر و جاف وانی سازند و در نهایت
 بمانی مقدمات سرکار و ولتم را باز یاده از سابق مصروف سعی باید بود و هر چند انتظام جمیع امور
 موقوف بر فضل و فضل حقیقی و شتب وقت موفقت لیکن انسان را نیز استیناست
 باید بالید و امن است بکمر باید زد و عرضی دیگر یکی برای عاکفان پایه سستی است و سستی
 با یک شرفی و پیروید در جلوس سستی شایسته و در بین اسی بنندگان حضرت والد و ماجد و سستی
 خدایگان قبله مال فرزندان نواب قدسیکم صاحب درین شقه موقوفست هر دو را رسانند
 جواب آن دلعت صنی خود و تعجیل تمام رسال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احوال و سستی

ای که در نظر دارد

و مصروف و ذکر جمیل خود و آن ششقه برای سلی صاحب یک شقه پیش ازین به جواب غنایت
آن امیر عالی شان عزیز تر از جان تسلط خداوند که بدرالملک کپان پارس پادشاه و ناصر جنگ
طراز و انکی پذیرفته پذیرفته شده است که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند که می آفتاب
استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگذارد و لیکن سیر بلاد و تفریحی و آب روان و زیباترین
دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرشتگان منتهای خصوصاً بخار و ریاهم باعث
خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشای منتهای تنایان و الامر بت عایشان مبارک
هر چند از طرف آن و الامر بت عزیز تر از جان خاطر ملکوت ناطق و طاعت کلی دارد لیکن
برای استقلال دل مگر نگاشته قلم تفضل قسم میکرد که درین مدت مسافرت هم از
حال ملازمان عالی مابدولت غافل نبوده بخیری بطور خود بهر دو همراهان عالی شان نواب
کوثر خیزل لار و فکوه با در سلک الله تعالی نوشته باشید از کرم کار ساز حقیقی بعید نیست که
نهال حسن نیست شمار روزی برومند مقصود شود و زیاده مابدولت را در جمیع احوال بر سر
غایت و مصروف بای خود و آن ششقه برای سلی صاحب اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیز آن
امارت و ایالت مرتبت که مصروف قدرت کامله برکت آفرینی حکمت بالغه آنرا بقلم را و تازی عظیم الشان
و انطیس کشیده و نقوش مرتب خاطر ملکوت ناطق است لیکن غایت ظاهر بی با وجود وقت ملاقات در
شهر بسبب توقع بعد مسافت باعث توزیع باطن محفوت مواظن گردیده و هیچ سجانه جل نشانه
مادت بکشت و اینجا مصون از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته و در این اوقات
مابدولت را بملاقات آن امیر عزیز تر از جان سرور و مطیع گرداند تا زمان در و خود تنگی آمو
خود بکنه خاطر ملازمان و الامارت تعلو باید نیست اگر فتنه فرصت نباشد پنج تحریک
اصابع بخود پس ندیده بدو سطرعی متضمن احوال خیر اشتغال خود بهجت افزای طبع همایون
باید بود زیاده بخیر اینکه مابدولت را مصروف و ذکر جمیل خود و آن ششقه برای سلی
صاحب پادشاه ندیده که حکم آنکه است هم دان چو در این بکار بر کل تازه برودید

در این اوقات

آن زمان سحر آن والا مرتب غریز را جان میزد و تعلیمش آنیکه پری روز نخست الدین امیر خان
 بدین مصلحت این شرحه میفرمود که من محمدی زراعتی بودم سید پیر و سید شاکش و پیشانی
 اول روز در اینچه نفوذ قوت سامعه ایشان بود و حواله بقیه برنگی اول را با ساختن نگار
 عودض این نگار غیر از این چه پادکفت که بخشنده مرا و عباد الله پیوسته باشد مطلوب را
 هم عوضش را و آن والا مرتب حالیشان دارا و اگر چه از طرف سرکارست لیکن سرکار را
 چه سرکار بود اینهمه از سرکاری سحر بلین آن امیر غریز را جان پیرایه طور پوشیده و روان
 بی سرکار که یکیک از آنها با تمام غیر سدوست از سعی بر نیدارند جز آنکه آمدنی الدین بن خیرا
 شقه اسمی امیر و الا نشان بلند مکان برادر و بران خواب کوز خزل شکو باد و هم مرست
 بدست و سابق و آنه باید ساخت زیاده مابود دولت را و اوقات خاص بر سر عمارت
 فکر چنین خود و اند شقه برای سحر حساب من بعد پوشیده ماند که آنچه برای بدو
 شده است و خواهد شد همه از اشتهار اینجای مسایعی جمله آن امیر و الا مرتب
 تصور میفرمایم و این تصور تصور است و فی نیست بلکه تصور است حکم است جز آنکه اندک
 خیر کنی باشد شیده که حل این عقده موقوف گری چنین آن حکیم عایتقام بود اگر عسر
 ترا به حافظ شیرازی و فایک و چه عجب که مقابل این غل خودش که مطلعش نیست
 اسی بجای پاوشاهی رست بر لایقی تاج شاهی افروز از که هر والای غزل و کرد
 آن والا مرتب گفته این بیت را مطلع آن است اسی و نشان کوکب انانی از سحر
 کار اسی دولت نظام از رایتو با جمله با اسی این حسان چه نوشته و کست که از این هم فر
 یعنی دایمی شک که پادانی در اوقالی اقتضای و فارغ شدیم میگویم که حالان مابود دولت از شما
 به چگونه مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف ما زیاده از این بود و به است
 رفقای ما به توقع بدین در مبارک قناعت بنان خشک شد آن امیر والا مرتب بجای و
 نمایند که خانه را دان با این امید که هرگاه پیشکشی برای فلانی چنین آمد شد فلانی این بخاک کشیم

مهری امیر علی کتبی

یکشنبه صورت ظهور خواهد گرفت بنده گما کرده اند حال اگر انرا بر او بجا مانده بود هر وقت از
 روزگار محو میشود و اگر کار داریم و جلدوی بندگی شان چنانچه در نیمه ان زمان منتهی شود ان کار
 کی میمانند و با ان فرض اگر مروت خان شان بگوید که بجای دیگر نروند باز هم بالمقدور در اسم زیر انکه
 در عالم عدم تعیین جبهه اش بامید یکروز بفرض و دام کار روانی بشود حال اقرض نیم برکت
 خیلی مشکلست بلکه از چار طرف قرض طلبان برای تحصیل از خود و دشمنان خواهند کرد و در صورت
 که خود داری و شواله نماید کاپد اشتن و یکری معلوم عرض آنچه تعیین شده باشد و است
 قبول است زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن الامر است و مگر طمع برادر مهربان
 مروج مصورت لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر منی آید سوامی صطبل فلان
 و بار چینه و پیادای سپاه و شاگرد پیشرو مصارف و دیگر که پیش می آید بجا می آید
 و محاسبه استند انفریز از جان خود نمایند که از این مصارف ضروری کدام چیز است که کم کرده اند
 چون از اول مصداق این پستان سپردم تو بایه خوشی بودانی حساب کم و بیش
 آن و الامر بتبند و هر چه کرده اند شما کرده اند اینقدر و دیگر متصدع میشوم که سواسه
 مصارف ضروری که این پیشکش بان غیاز و در عالم خانه نشینی بنابر خفا آبر و در چشم
 هزار بار و پیه قرض گرفته بمصرف در آورده ایم اگر سود آن حساب کرده شود نوبت بجاست
 میرسد که دره الحرا و اگر در آن متصدع شود و یک بصل انعامی میزنیم باز هم الوقت است
 قارضان تا امر و درم نیز و در حال اینست که حقوق جرم متقاضی خواهند شد و در
 فکر شبها خواب نمیرد که تا نما چه گفته آید این قدر اطلاعا کوشش گذارند و در شد لازم که
 آن و الامر بتبند این احوال را در پیش خود برادر مهربان مقدم الذکر بنویسند و بقیه مابود
 تحریر آن مناسب بود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاد است اگر چه
 از اول تعیین می یافت اصل متفرض میشدیم بهر حال شما را از مابود و استغیر از در
 فائده نیست چون طرف بلند و جسم خدا داد و ایدار میکنیم که جائیکه اینقدر را کرده اند

سه احوال بنابر این است

خلدیادت هم پذیرد و بگوید که یکی از کجا این صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده مالدولت را
 ندید ایمان در سر عنایت و اندیشه پراسی سبب صاحب یار شایسته جهان باو
 امارت و ایالت مرتبت خشت و شوکت نزلت پیشرو هران و لوی خدای پرستی بهترین
 مرتجع هستی آید بهارستان خیر و سعادت و نخلد بوستان توفیق و ثمرات لکونظر از چهره
 از جندی نسیرین پرتین نخلد و سرکنده حاجب هر پرده کبریا می محمد اسرار شایسته جلای کمالی
 حق شناس سبب دوان دران و افزون بن نفع القدر بیع امکان و توخواه عزیز تر از جان بنیایات شایسته
 در عوالم بیکار متعرب باشند اینجا نیز محضر نماید که پیش ازین عرض شد هستی جناب عا کفایت
 سرسلطنت مصیر شخص حالات اینجا موقوف شقه همی آن والا مرتبت عزیز تر از جان روانه گردیده
 یقین که بهر دور و شقه و دیافیت مضمون بلاخط بندکان حضور لامع النور مشرف شده باشد و
 توقف که در نزول فرمان می توانان جواب آن واقع شده غالب است که از سبب بیگانه تازه که
 بر سر پارس نامه بود اتفاق افتاده باشد یا بر وفق مصلحت خود بود و لیکن مقام خیریت اینکه آن والا مرتبت
 عزیز تر از جان هم در ارسال جواب شقه مایل نمود چون از عرض اول که بابدولت فرستاده اند
 کمال خلوص و فطارت تراوشش نمود و حال هم مرتسم خاطر اقدس است که آن والا مرتبت
 بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین اراده که شقه مزین بهر بندکان اشرف علی حاضر نمود
 در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست برداشته شقه آنکه عرض شد است و دیگر
 موقوف این شقه است از نظر اشرف انور که در آینده جواب سابق حال کجا ارسال باید و شست تا اینجا کفایت
 شقه عرضی بود و آید می بانی الضمیر خود نیست که از روی شقه حضور پر نور گردید دریافت رسیده و نیز
 از شاد حضرت والد باجده که در مد ظله معلوم شده که شقیات حضرت خدیو که همان برای درستی
 مابدولت نموده و پادشاهان و امیر عالیشان نواب که در خیرل بهادر شرف صدور پذیرفته است و
 آن والا مرتبت هم موافق حکم جهان شایع هر چه می بایست درین راه بهر او در میان مدون نوشته و در
 گفتارهای مختلف شهرت دارد بعضی از آنکه که شقه رسیده برای مصارف مرشدان و از سرکار مدنی آید

این اظهارات از شاد که در تقاریب می طایع جهان

۸۴
 پس با در مقرر شده و بعضی چنین میگویند که مبالغه است و بگویند که اینها را می باید دولت اولگشته
 روانه شده است باید دولت با و صفت این نوید میسران کار خود هر چه که از سه ماه شقه حضرت جهان پناه
 نوشته آن والا مرتبه از در هر بران بگفته رفته است و اما در جواب آن ملاحظه است و اما می فصل
 سپهر مشاکل و پندارده علوم نیست که جواب نوشته ام رسید یا خیر خدا و اند در عدم ارسال جواب شقه حضور اقدس
 کدام چیز مانع بود و هر بران شد همیشه این از بگفته می آید بین مقدمه خاص جوابی ندارد و باید دولت شقه
 نوشته تنگ آمدیم تا حال جواب یک شقه رسید به است خدا آن والا مرتبه حق شناس پادشاهت را جزا
 و هر که جواب چند شقه را فرستاد و الا ما را این لیاقت بجاست که کسی متوجه جواب شود و اگر بانات خود
 لیاقتی برید شستم البته بود و هر بران هم اینقدر که توجیهی روانه شدیم ممول انگریزی اندیم فاعید
 و ایستای و دیگر این نیست که بگویند بچکان تن و چند چند رویت که وکیل بگفته فرستاد و بودیم
 گفته که وکیل فرستاد و خلاف قانون انگریزیت محضت کرنیل گفتن است و در جواب حاصل خواهد شد و الا
 سه شقه محضت کرنیل را در مودت فته است جواب این نیست تا حاصل هر چه از شما مکن باشد و نگنید
 باعث نام و میراست زیاد و باید دولت را مشتاق خود و در شقه برای میلی صاحب امارت
 ایالت مرتبه شسته و شوکت منزلت موجب ام عمر دولت عظیم الزوال باعث نظام
 سلطنت ابد اتصال فرج ابدان بر چهره علام عربیه و بعضی شناسی عنوان نگین جلوه فتنه و
 والا حسن جبر اندر نکات روح نواز و شریفه او می نواید بذلات دل از غم پرواز شمع روشن کشتستان
 معقولات و شتری جواهر که این می معقولات شناسند و خطایشانی عباد الله بقوت با صبر عقل کار
 و سفینه و نقد فالجیت نبی آدم قسطلاس طبع عاقل امیر عالیشان بلند مکان نیز از جان بعایت خست
 و تصفیهات یکبار غیر متماثل در شک اگر با باشند بعد از این مخفی نماند که درین شدت که ما در شش بعضی
 مرغ نشین از یک موش که استخوان در بدن آدمی چون شمع در فانوس میگذارد و تأثیر حرارت بعضی
 و این خود دو سیمین بدان در مسر و باها برکت و در چرخ تیره میسازد و بدون آن امارت ایالت
 و فاجعه و ملامتی و بسبب بدن زیر بقیه و شسته که پرورانی بر است و بعضی آروغ
 چکان

در این است و ملاحظه می فرمایید و در این است و ملاحظه می فرمایید

در این است و ملاحظه می فرمایید

روشنی آفتاب از راه مسامات است باعث تشدید نفس خاطر ملکوت ماطر پیدا شد هر چند اقلینیا است که در و
دل در وند کوشند یعنی بصورت عام مذکور می باشد از آن حرارت نموده با لیکل چون مایل است
هم گوار نیست که بوی یاسین زیاد از خوشن بوی صندل یا قوچ آن دوست یک رنگ کرد و لذت اشرف
ضمیر مایون نیست که در آن اوقات و احسن ساعات مرجع نموده و مانند نسیم غیر نسیم آروغی است
در بنجار سیده جب اقسام طلائع تنفیات روحانی و سبب تنفیر ورق آب تر و عانی شوند اینجاست
چنین واضح بود که عرض شد صداقت الضمن الودع چون که در جواب شقه شقه مرنه کلک بلاغت
نشیان بود و می توانی بود و در سحر از منده ملاحظه و رانده که است ملاحظه می توانی آن پسندیده
نظر که هر شناس آن بازار عنایت کرد و بدو طبع صفات شریک از طالع می توانی آن الوف را چنین
نوشته شد و شاط و صنف از آن فرحت است با طایر امن امید چید از یک باران سرور و کاش خاطر
دریا ملاحظه باید از کثرت لای سبوح جابجایی عم می شنید بیچاره چون راه مرور بدید بر جفت قهقری
بر کردید و از یک سیف سکول قوچ دریا می ج طرب بگو چه تنگ دل عاشقان خرید و جلد می این
ندرت شکوفه بخت سلاطین و اوصیای اعیان و اعیان با تاجون چه فرموده آید لازم که
تا حرکت سعادت بهین هم شایسته دل پسند با برسان عرمان تنفین مزاج نموده و بدولت
راست و در و طبع دارد زیاده و بدولت را در جمیع احوال بر سر عنایت و رحمت و مصروف با خود
و اندیشه شوق می بین صاحب پادشاه جهان با و امارت و ایالت
خشم شکوفه نزلت پیشرو هر وان اوستی بدین تصویر مرتفع هستی آید با راست
خیر و سعادت بخند بستان فوق و رشادت کلکونه طراز چهره مجد و از بندگی و سیرین زیاده
نجدت و سربندی امیر حق شناس بر تیران عزیز از جان بنیایات شامانه و عوطف خسته و اند
شرفی باشد و بعد چنین واضح با که در عرضی مایل است یک خطیله سیر بهر پنج اشرفی برانی حضور
اقدس علی نزل عوالی تربت میرسد لازم که از طرف بدولت اول فکر گذرانیده من بعد خطیله مذکور
ملاحظه ملازمان آستان ملاکات تشیایان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه آستان جهان

در کمال

در کمال

در کمال

قرضداری و کافی نبودن پیشکش باوقات لایبی و آن والامرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور بها
 از طرفین این نوع باشد پس در صورت مازاجه باید که دوهم درین شک نیست که دل آن والامرتبت بر ما
 میسوزد یعنی از حسن سلوکی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی فدیویان متعوشش خاطر ملوکات ناظر
 آن مختصر چون حال صفا منزل آن عزیز تر از جان با ما نیست بران والامرتبت ظاهراً هر کرده شود و تیر
 بنحاطر با جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد بهمت بران کاریم والاخیر تدبیر مذکور
 نیست که ماز وقت حضرت فرو کس منزل چند موضوع عطا فرموده و چنانچه اقدس در جا که خود و ایرام
 حضرت والدۀ صاحبۀ مکرمه نواب قدسیه یکم صاحبۀ مظلما از حالات داخل و خارج تقریر و پر کس
 اطلاعی ندانند موضع مذکور شخصاً اجاره داده اند طرف ثانی با چند زنیکه بعد از حدیث شریعتی و دیگر
 امور ملازم جناب محمد و خدمت موافق شده و شوقی داده قلبی مخصوص میرساند و باقی تصرف خود می آرد
 همیشه زنان مجتبی او در حضور خرابی آن مواضع حسن و دوا و معروض میدارند و آنچه مابدولت چند
 مدت تحقیق کرده ایم نیست که بالفعل داخل آنها کم از مدت نه هزار نیست اگر شخص بیانی متوجه
 ازین زیاده هم تصور است لیکن ای من کاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم
 دو و صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال تصرف کنند
 سوامی آن می آید لایحالی می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع کوثر
 خود بخوبی دریافت نمایم پس تصمیم آن والامرتبت میشود که اگر صلاح قرین مواب باشد
 راسی و درین شام پسند و این مقدمه را برادر مهربان نواب کور ز خیرل بهادر بنویسد که مارا
 چند روز بشاهجهان آباد و خدمت دهند لیکن یک شرط که برزیدنت شاهجهان آباد است
 نواب موصوف باین مضمون رسد که فلانی بنا بر ضرورتی در بنجایم سه بهر قدر که دشمن نخواهد
 ماند و سه گاه خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چندی
 نواب کور ز خیرل بسا در بنام برزیدنت آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آیم نیست که سوامی هم
 با کسب فایده یکو ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ ایشانی و فخر مابدولت

و بعد بر او ایستاد بولست و در عهد ضاعت پسر خوانده خود گردانده هنوز مورد بهمن غایتیم پیش از
 رفتن من در اینجا بخت شده چندی از طرف خود هم چنین فرمایند در صورت برای من مع آمدنی میفرماید
 و شکستی که از طرف کپنی انگریز بهادرست و با آنچه از حضور اقدس اعلی مقرر خواهد شد و و صد رو که در
 وجه جمعه علیحد میاید بخت معاش مقبول میرسد ظاهراًست که بمنزله از بخش که برادر کوچک عطائیست
 هزار و پانصد روپی از طرف کپنی عایشان همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جائی که اینقدر غایات
 حضور از طرف اعلی محال برادر و موصوفست یقین که عرض من هم مقرون بدربار پذیرائی شود لیکن اگر
 در شاهجهان آباد ملک روپی ماه باده من رسد و در لکنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
 اختیار نمیکند زیرا که مرا صحبت جمعی که در اینجا است پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز با قیامت
 در شاهجهان آباد و دم راضی نمیشود حال آنکه بضرورت میروم بهمن عهد شرط میروم که زیاده از دو ماه
 نهایت سه ماه نخواهم ماند بهمن که میروم اول سوال جواب بحضور والا میکنم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
 خاطر متوجه مواضع جاگیر میشوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود و جمع وجبی آنرا دریافت خواهد شد
 و الا قدری که منصب ریڈنشی شاهجهان آباد بر من مسلمست که ده می آیم سال سال جمع آن صاحب
 بهمن جانشین میکنم درین امر هم سعی آن الامر است بکار خواهد آمد و این تدبیر عاقلانه است که اینجا
 هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی از رفتن من پیشکش ممکن است هرگز اندیشا و دم جانمی کپیست
 خلاصه کلام آنکه مصنفان را حرف و ارسیده و میزان عقل که کشای خود بسنجد و احسن هم
 نزد با اشعار نمایند خواه در عرضی خلاصه از آنچه بطرح پسند بگذرد و خواه قلم نمایند خواه یکی از مقرران
 مستحق انحراف برای ساعی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده و رسامه آشنایی با
 ساز و برگ بپسندند و آن والا مرتب این مسوده را خلاصه مصنفان و شقه اسسی آن عزیز
 نوشته خواهد شد **شکست برای سیلی صاحب** مخفی نماند که مابعد ولت جینی
 واحدی یکم سیج سرکار نبود که از در که میر فیض علی خان را و با بدولت دختر احمدی یکم بحال کلام
 در آورده از آن روز ما را پاسن عتشان منظور گشته و ضاحسین خان هم درین شهر است

فرات شریک زیرا که اگر زمین و آسمان هم خورد بدان دختر و شوهر احمدی یکم رضا حسین خان است
 در حساب و هیچ شک نیست لیکن اینقدر است که از ادالی این ملا بر سر خود آورده آن والا است
 غور نماید که چند رسا و ده نادان واقع شد که رسالی خود را می دهد چار سال است که زن و شوهر
 هم دیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوش آمدن او مرزا آغا جان نامی از شوهر خود قرار داده میجوید که
 دختر خود احمدی یکم را که زن رضا حسین خان باشد بدیگری بدست رسا در غلط و بهمان محض
 آنچه احوال مرزا آغا جان شنیده می شود نیست که مسلمانان قسم نبردند و پیوند سحر است
 صوم و صلوات و در دو طرف و مطالعه کتاب فقه و اصول مثل و دیگر ندارد و بالفعل بآراء
 زیارات از کف و روانه نگاشته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر از آن
 واحدی یکم و مادرش حسینی یکم هر دو از زمان عقیقه و سیده اند آنانی و راسی نماز و روز
 از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی یکم هرگز راضی برین امور نبود که دختر خود را که زوجه
 رضا حسین خان است همراه برود لیکن این بچاره از ترس شد هر که مسا و ملا اینها تا زمانه باز
 بر سر رخشان باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از بیخار فقه و فیض آباء و باز از شمس
 نهانیده راضی برین نمود که آن کوچ نمودن مادر در فیض آباء و باند من بعد بگنجد که دو ملک بچار
 از والد خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در آشنای اه چون
 که بهلها را در راه میگردید باز فیض آباء و مرحت نمود حالا منتظر رفتن مادر خود است وقتی که
 او میرود این بگنجدی آید در صورت شوهر کردن کجا کنجایش دارد سوامی بدکمانه
 این مرد عزیز و یکچه باید گفت خدا میداند که از ساوه لوحی این عزیز نوبت بایستاید بهر
 راس حرمت او زیاده از زوج است لیکن چون آنها یکنا محضند و میگویند که اگر گشتی حتمی او
 شده میانه ما و او صفیه خواهد کرد و ما خود را بریر ملاک خواهیم کرد و از بهجت نظر سخون ناحق
 اینقدر سعی بعمل آریم و آنچه نوشته است که در دیوان عدالت نوشت آن قرآن میسر اند
 اینهم روزی نیست ظاهراً است که از کلکته تا کنار استیج و آن طرف تا کلکته و ساحل دریای شیخ

همین عدالت و عین علم هستند چنانچه در این محل میگویند مگر علمای تحقیق و پیران
 هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمین انگیزهها درین حرکت کرده است همان وقت بر سر
 سوار شده و کویچه بگوید تمام شهر که دیده است و آنچه در عرضی نشان میدهد که حسینی حکم خود را درین
 اکر ام سعد خان سه و پیرانها در مغلانها و پشت این نیز اقرار است چرا که پدرش میرزا علی همیشه در
 واکلی بود و سوگند این فصل قهر اکر ام سعد خان و شریقه موقوفست ملاحظه بایزید و حال امرضی باید و است
 که آن امیر عالیشان نواب ناظر و ارباب علیخان نبویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای محاسن
 همراه داده بکنور وانه نمایند بعد رسیدن آنها محل و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت قریب بلا
 درازند و در میان حق و باطل خود مفرق شوند اگر تصفیه صورت بند و ازین چه بهتر و الا حق و باطل را
 و ریاضت این مقدمه را انفصال دهند و حق ضامن حسیان بقیض آید و هیچ نوعی مناسب نیست زیرا که
 زمان نقص العقل میباشد و از رفتن و تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشد از بیم خون ناحق
 که آن والا مرتب بپاس خاطر ما آنها را اینجا بطلبند یا از اینجا سواری و سپاهیان خود را روانه کنیم
 لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد پس شسته برای طرف ثانی پیش
 که بآن سیده فرحت نمایان بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف و او
 سازند خواه نقیض آید بآن مبدولت نمایند هر دو برابرست و مبدولت از او صاحب شرف و ساد
 نفرت کلیت بر سر کارا اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت نخواه برانیده صاف داده ام اگر از او
 این باهر اسم و نامان حضور پیش بر این است صورتی نیست لیکن عالم الغیب است چه در حال صورتی
 این قریب نیست که جایگزین را کلا بفرست علی که بیفعلیخان نام دارد پیشتر که خدا شده و این چون نوزاد
 اقربای خیرشان بوده اند از باعث همان قریب کا که هر طریق دعوت میداد و بهر بیفعلیخان که حاضر
 احمدی بکیم است می آمدند چون غم زیارت داشتند و در خضر ضامن خان بل اند و او شده و بری از
 نوزادین طریقی را اهل قریه یا شیخی برای خطبه خضر قرار داده اند و چند روزین نیکو شسته پیغام شادی موقوف
 رسم و آیین شده که باطل بود و اما در اینجا نه غم و حسرت نه دوا و نه چون حال طریقی از او معلوم

نظرت

صاحب شرف و ساد

معلوم بود و ثابت بعمل آمده که شد پاس آن طوق کلوگیر کرد و بدولت را پاس خاطر خاندان خود داشت
 احمدی یکم دشوهرش رضا حسین خان هر دو مرگوز خاطر ملکوت ناظر نیست ششقه بر امی ملی صاحب
 چند روز پیش ازین آنچه در بروی میر کبر علیخان کین مابدولت از زبان بلاغت بیان آن امارت و ایالت
 از فطرت و محبت و یکم کی تراویده بود و مفصل درین نشین کردید و جلدوی اینمده و بهی که در وقت عدیم المبدال آن
 یگان روزگار جمعیت غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر مرگوز و در قیاس چکل طغشدر اراد آن لایرت
 با و جبر احسانات شما کار قلم و سان مابدولت نیست سیدان رشادت کیشان و مردان معرکه
 فوت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آیدیم بر طلب دیگر صحنی نهاد که مابدولت این امر
 از امور خود ستوای ماکول دشوهر و ولایت و قیام ازان امیر عالیشان پنهان نمیکشیم بلکه از تمام عظیمه
 آنچه صورت می بند اول ازان را لا قدر عزیز از جان مستفسر میشو و بعد که الی یومنا در اختلاف این
 بظهور رسید نشا تحریر بدین نبط آنکه سماء حسینی یکم و دشوهرش احمدی یکم که از چند یابار و زیارت
 کر بلا می محلی و دیگر دستا نهامی مکرم با جارت آن امیر عالیشان بغیض آباد فرشته اند کرد درینولا
 خطوط شان بخیر مضمون رسیده که مرز پناه علی یک و کیل خباب عالیه جواب ناظر دارا بعلین خان
 نوشته که صاحب کلان بهادر بنده را طلب سیده چنین فرموده اند که در عرضی خود و بناظر بهادر بنده
 که حسینی یکم و احمدی یکم که بغض زیارت بغیض آباد داده اند ما وقت رسیدن رضا حسین خان
 شوهر احمدی یکم در آنجا محافطت شان باید کرد و نشود که پیش از رسیدن شما رایله کوچ کرده
 نواب ناظر بهادر بعد دریافت نمودن مضمون این عرضی خود هسته بودند که تلنگا بهادر و ازه ماغیشت
 لیکن بهادر یکم مشفق بر صفت علی نواب موصوف گفتند که این زمان از خاندان غرت و دشوهر
 پاس حرمت شان بر خداوند محبت هم و جاست نشاندن پادشاه در و ازه شان ضرورت نیست
 آنها بی پروا و انگی اجتناب قدم از خانه بیرون نخوانند که شربت تا بنیر لایچم و دان چه رسید اگر جانی
 احضار شان و نه بنده هست نواب موصوف فرموده و ندیده رضا لایقه من بعد بهادر صاحب کسم و مملوک
 سید عبدالت مزین مهر علما و دیگر کاغذ بهر و کواهی اغوا از قسم خلاصه و خیر که پیش با خود گرفته

نیز احمدی

امامی نیک

در نواب ناظر بهادر فرمودند که از مدت چهار سال سیاه و خاکستری بنزد و طلاق اتفاق افتاد
 نیست سبب آنست که دیگر کاغذها بهر کوهان آنجا نواب موصوف این استند فرمودند که این کاغذها
 بهر جلی است امفی ندارد و زری نرسد که کار آری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف شنید
 عرض کرد که اینچه ارشاد شد درست است لیکن بکار ملاحظه کاغذها ضرر بود و نواب موصوف کاغذها
 را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جلی نیست لیکن ارجاع آن نیست که بی حکم صاحب کلانها در اینها را
 رخصت کنیم ما با حق و باطلشان کافریت تا بایع فرمان صاحب کلانها بودیم بنوعی که حال حکم
 شده است بعضی می آریم و بهر چه بعد از این خواهد شد بعضی خواهیم آورد و در خصوص صلاح نیک همین است
 شاقص این کاغذها نوبت نیده بهر قاضی اینجا باید بید که نزد ملازمان صاحب الاجاب روانه میسازیم
 آری بعد از این بفرمایند بعضی آریم میر صفدر علی موافق فرموده نواب ناظر بهادر و اجازت ماقص کاغذها
 را که بدی کم بیش بهر قاضی فیض آباد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بگویند روانه کرد تا اینجا
 موصوف در خط و محاسبی بیکم بود که از فیض آباد مدد انداز بجا میسازیم که مبادولت و در پیش کوچ
 این چای این احوال را در فصل در شقه بان و الامرت نوشتند ویم وقتی که اجازت از طرف آن
 اعیان ایشان رسید آنوقت روانه کردیم و روز یکشنبه فرستاده بودیم سبیل عدالت و دیگر کاغذها
 نیز پیش میرا که علیخان وکیل حضور پر نور بود که آن امارت و ایالت بر تبت بطالع و آری در آستانها کار
 هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی را در میر یوسف علیخان که خانه را و قدیم
 بر برده سایه عنایت باید داشتند و قرا احمدی بیکم را که دختر رضا حسینخان نیز باشد بحال
 کناخ و در آوره و سوامی این حسین بیکم خودش دختر سید است و بیکس بیکس چون رضا حسینخان
 بدرفایا پیش رفت و از آن و لفظه دست بردار شد آن وقت فارغ خطی و عهد نامه بعضی آمد
 و حال این صورت تصفیه امکان ندارد و آن و الامرت یقین که نقل کاغذها که از فیض آباد
 آمده بخوبی دیده حق باطل را از هم جدا کرده بایستد حال اینچنینیم که آن و الامرت اگر کاغذها ملاحظه
 نمود و آنها را بی خطایانته باشند بفرمایند علی بیکم بگویند که نواب ناظر بهادر بیکم که تصدیق حالشان

شان تشویند و اگر پاس خاطر کسی بختن شان فی تعصیفه و یکسو شدن بقدر مکر و خاطر باشد پس خواب
باید نوشت که آنها را بر یک بمل سوار کرده و آدمان خود همراه داده بجا فطت تمام ایجا برسانند
تا بخوبی معامله تفصال پذیرد و فیض آباد این چهار مغرب او طند همه کو امان و اقربای شان درین شهرند
بلکه اقربای رضا حسین خان نیز درجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و تفصال معامله در همین
شهر بهترست و سلامی این در فیض آباد کسی مستحق و مطلق فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاس نوشته
آن و الا مرتب بر صورت طرفداری رضا حسین خان خواهند کرد و منعی که ویم که آنجا اسم علم
بستند لیکن از حکم احدی که بیز ندارد و اگر اقتدر اجرائی حکم نواب ناظر که از انباشته همین قدر باید نوشت
که آنها را همراه آدمان مابدولت روانه این طرف نمایند شقه برای سلی صاحب پوشیده
درین و لای فیض علی نامی از خانه زوان موروثی مابدولت که خدا شده نام خسر و رضا حسین میرالدیوان
که با حیدر بیگ خان قزاق دارد و نام خواستار من احمدی یکم الحاصل فیاض حسین چون حرکات ناشایسته
پیش گرفت و خبر گیری زوجه خود نوشت که واحدی یکم بخانه مادر خود آمده شست بعد چندی
رضا حسین نیز زوجه خود آمد و بعد آن توهم زوجه خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
ناشایسته اختیار کرد و فتنه فتنه نوبت بان رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد و او نیز در بر و
چند کس طلاق داد و چنانچه سجل مهر صاحبان عدالت زوجه احمدی بیگم موجودست درین روز
مادر احمدی بیگم از راه فیض آباد بکر بلائی علی میر و واحدی بیگم هم از فوط عجت درین سینه
سعادت اثر رفیق مادر خود دست بابر اطلاع کارش یافت مسووه سقجات بنام
بیگم الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان حرف شوق توهم نیز
بیشترم که مبادوم گرم زنده تشن بجان بعد مدت پنج فتنه برادر صاحب شفق نشان شفق
حال برادران مسلمان بعد از طاف عنان شهب آرزو و ادبی شوق ملاقات مسرتت بهیمنت بضا
پلک ملک محبت ملک بخرال عامیاده می آید که از آن ذکر که آن بهای یونان اوج سعادت
و شهبان بیدار و ارشیان ایت بقصد سنجید فرحت و نشاط و کرفتن شکایت محبت و سباط
نام کردن ۱۲

ملاحظه

مانده تا آن است بقطع منازل برکاشته اند روزی هجری بیان دروشتان همچو بعضی روز
مرغان بهیم است چو چنین اتفاق نیفتد که آن صیاد و آرم الفت بر دوشش اول تسخیر و لهانم
و یک خبر حال آنها که گفتند شاید که شعر خیرین علیه الرحمه که پیوسته در کین صید معنی صاحب اشترید و از
خاطر شریف رفت چه خوب بگوید خدایشن بایز و س ای ای بر سبیری گزیدارفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت شکپاشش ناسور بکوه چاک و جگر
معارف ملک افشان جرحش در دناک تاریه رفت شیم که سوادش مرد مکیده امید بلاکش
که چه فراق و بیاضش مرهم کافوری و غم زخم بدل خوردگان خبر شتیاق باشد رسد ز فوئی نصیب
چاک و لهای آرزو مند تقیو اند شد از پادامن کشیدن عزت کرین بی بضاعتان کوشش
غیر ازین که دست بسته دعای اشرم آغوش و جوق جوق قائم با صداقت دوش و دوش روانه نظرت
نماند چمی آید و خبر یکدانش سلسل بی برآینه دل صفاتزل ریزند چو میکشاید رفتی و گشت
بحال دل حیران کردم آب برآینه ریزند تقای سفری حالهم طالب جانی و عظم مقاصد
انت که زودتر شام مفارقت بصبح مواصلت انجامد ای که همراه تو فوجی ز هجوم جانست کی
دلت ز خبر از در من جیر است میتوان کرد قدم رنجه درین کسینار جابجا فرس است
و دیده شتاقانست توقع اجمعت خالص آنست که جواب این مکتوب الفت مضمون شتیاق چون
که غم از صحن خاطر که آن رفته و غنچه طبع همچو زان شکفته شود زیاد و بجز آرزوی محبت نکاش رود
ایام دولت و کامرانی مستدام باد و ایضا شقه بری زیر الممالک یمن الدله و سعادت علیان
و مفارقت طارمان سامی که در شینستان جای افت نشانست چنان غصه بر دوشان شتاق تنگ کرد
که از بیان آن فریاد سامعان بگلک نهم رسد و دل سنگ آرسندش آب بگر و کین بقول شخصی
توان باد و بجزان ساخت تاجار اصل در اختیار آدمی نیست چار و ناچار بالم فراق ساخته دل چنان
نیست که هر دم و هر لحظه آنچه بر دل بگذرد و تحریر آن پروانه آید لیکن نظر بریکه این معنی در سبب
سیر و سکا باعث رنج خاطر حصار مجلس شریف خواهد شد بهمان مکتوب محبت مضمون که پیش ازین

راجع را اختیار شدی بکلیت شتاق

در این مکتوب

در این مکتوب

گرفته شود بی غایب نیست که در وقت غم خضر و الیاس انصاری هم هزار حصه آن بر غایتوان آمدن است
 که بعد از چاره سال بد آید که اگر اطلاع کند در روزی را که باید در وقت و اقبال من اگر عظمت سلطانی خند
 به است او تعالی زیاده ازین خود بتاییدات عیسی و بشیر بطاعت لایبی و ارادت بدین دولت شاهان
 جم و قار تولی همیشه بخیر تو بر گردان و با او با جمله بر صیر آینه نذیر که صورت مافی الضمیر هر کس در آن
 جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری یو این
 خاک نشینان که شب معراج شش تا خان چشم براه بودی کم و بیش تا آنها برسانند چنانچه دمی روز اتفاق
 در داین گوشه نشین در آنجا افتاد و در شامی قال و مقال میکنند که در شامه او با رسم استقبال و شایسته
 اما اینجا و شامت لیکن خدا کند که مروج شود کفتم ع هر کسی مصیبت خویش کمبیداند لیکن جدا حضرت
 شاه عالم بهاد شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان باشایسته خان همین طریق پیش می آمدند
 و انقباض هم استقبال و شایسته کوزر خزل مار کو بس الی بهاد و بعضی آورده شستهار و برود و شستهار
 معلوم نیست که کوزر را بر نواب زیر الما که چه بر چیج نش و اینهمه یکطرف و در وقت که بنده و آن قبله
 هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون و یکدیگر نیست که جناب حضرت
 فردوس منزل حضرت طلسمانی اگر شاه پادشاه غازی را بر لری آوردن بهت بهاد که غلام نکست و دره
 بر خانه بود فرستاده بودند برادر صاحب که مفر ما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد بهاد که
 تشریف آوردن طارمان شریف بکلیه اخوان این شتاق برین جان جلی ناگوار شد لیکن
 جناب اقدس انبوی آن برادر صاحب سلامت ارادع دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست
 شتاد و رفته متحده المضمون حب انکم جناب عالی متعالی ان شاء الله تعالی سعادتی خان
 بهاد متضمن شریف بری خود بدولت بر و بر سه شنبه در کو شته صاحب
 کلان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه تحریر آورده اند رفته
 اول شنبه تشریف بری جناب عالی در کو شته صاحب کلان فرسودا که روز
 سه شنبه است انتظار را بنجاب بایک شید رفته دوم انشاء الله العزیز انکیم صبح

اینکه در وقت غم خضر و الیاس انصاری هم هزار حصه آن بر غایتوان آمدن است
 که بعد از چاره سال بد آید که اگر اطلاع کند در روزی را که باید در وقت و اقبال من اگر عظمت سلطانی خند
 به است او تعالی زیاده ازین خود بتاییدات عیسی و بشیر بطاعت لایبی و ارادت بدین دولت شاهان
 جم و قار تولی همیشه بخیر تو بر گردان و با او با جمله بر صیر آینه نذیر که صورت مافی الضمیر هر کس در آن
 جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری یو این
 خاک نشینان که شب معراج شش تا خان چشم براه بودی کم و بیش تا آنها برسانند چنانچه دمی روز اتفاق
 در داین گوشه نشین در آنجا افتاد و در شامی قال و مقال میکنند که در شامه او با رسم استقبال و شایسته
 اما اینجا و شامت لیکن خدا کند که مروج شود کفتم ع هر کسی مصیبت خویش کمبیداند لیکن جدا حضرت
 شاه عالم بهاد شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان باشایسته خان همین طریق پیش می آمدند
 و انقباض هم استقبال و شایسته کوزر خزل مار کو بس الی بهاد و بعضی آورده شستهار و برود و شستهار
 معلوم نیست که کوزر را بر نواب زیر الما که چه بر چیج نش و اینهمه یکطرف و در وقت که بنده و آن قبله
 هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون و یکدیگر نیست که جناب حضرت
 فردوس منزل حضرت طلسمانی اگر شاه پادشاه غازی را بر لری آوردن بهت بهاد که غلام نکست و دره
 بر خانه بود فرستاده بودند برادر صاحب که مفر ما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد بهاد که
 تشریف آوردن طارمان شریف بکلیه اخوان این شتاق برین جان جلی ناگوار شد لیکن
 جناب اقدس انبوی آن برادر صاحب سلامت ارادع دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست
 شتاد و رفته متحده المضمون حب انکم جناب عالی متعالی ان شاء الله تعالی سعادتی خان
 بهاد متضمن شریف بری خود بدولت بر و بر سه شنبه در کو شته صاحب
 کلان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه تحریر آورده اند رفته
 اول شنبه تشریف بری جناب عالی در کو شته صاحب کلان فرسودا که روز
 سه شنبه است انتظار را بنجاب بایک شید رفته دوم انشاء الله العزیز انکیم صبح

یعنی نظار تماشا می نمود و دو بار نام آن نیت تصور و الاهی حطی خواهد انداخت رقعہ سی و نهم از بركات
تائی یوم الاثنین اطلین نیست که بکفتن بیکجایزیرا که تواجد از هر دو سود حاصلی یافت آن بلندگان ^{مستقیم}
یقین است رقعہ هجدهم بسمت باز ترجمه شده زبان فارسی چه قدر مستنهما دارد که طبعیت تنهی مجلس
آن صدر نشین هم تنهایی میکرد و رقعہ اول ششگون بر طلب صاحب کلان و در ششمین
از طرف جناب عالی فرود آفت حسین چشم شتاق را روزی کاخ جاوید مایه ساخت ^{س قدی}
رنجگران ای دست بگشا شد ^{در این} همین چشم را تو بدو ^{در این} رقعہ دوم فرود آمدن حق معلوم دید که گران را
بعد خود و شک و بهرستان ارم نمودن ضرورت عم باید آمد که دیده شتاق است رقعہ سوم
غنیه خاطر گران که بی دیدار شریف انقباض کلی دارد فرود آید ^{در این} بهر شکستگی باید آورد ^{در این} بهر عرق
دوستدار است ^{در این} بهر خطره و خطره از عمر جاویدان ^{در این} بهر رقعہ چهارم چون زمین دسه فرسنگ را ندیده ایم
و یای قلق در موج و هجوم شکسته قمری اگر قلیه دل قیج در فوج است فرود آمدن خود ^{در این} بهر سر باید کرد
ع اشتیاق از حد گذشت ای هجران از دور ^{در این} رقعہ پنجم کثرت شوق در سر دل چنان
آتش افروز اضطراب نیست که بی زلال کلمات فرحت آیات آن هجران ^{در این} اظطراب پذیرد
فرود آید ^{در این} بهر شوق را حدی تناسل پایانی ^{در این} بهر رقعہ ششم مجلسیان را
از دوری آن سرچمن بلند مکانی و غریب شاخسار خوش بیا فی حالتی که جوانان ^{در این} بهر
در فصل بهمن نصیب میشود اگر فرود آید اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلزارم
سازند از محبت تا چه دور ^{در این} بهر رقعہ هفتم آفتاب نیست نظر آن که مانند کواکب از اول
شب تا صبح خواب ندارد ^{در این} بهر رقعہ هشتم انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
صدافت دارد ^{در این} بهر رقعہ نهم بی دیدن تو تاب صبوری مارا ^{در این} بهر رقعہ دهم روی نباشد
که بشا و دل شیدا را رقعہ دهم از بس که ابرسیاه غم مجوری بروی ^{در این} بهر
شوق لب به جهان درگاه از زندان تیره و مار و چراغ دیدار بگذر انتظار است شعل ^{در این} بهر
طبع را سهره گرفته زود باید آمد ^{در این} بهر رقعہ دهم فرض کردم که بسا و تو دلم جور ^{در این} بهر رقعہ دهم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بلند و رسول تقاضا دهند جویای طیفه لاری الهاب یاسر بنیل غنایت و بیع زلف است
بعد از این که عطرش زلال ملاقات بجست است که همه از ذکر آن حلاوت و حیات متبرک
لبس خشک کاغذ را چنین آب از جویبار کلمه میرساند که مزاج آمل این دریده حال اجاست
انعام ربانی رویشا و ابی روز افزون است و برای سحر بی نهال و لوت و طلوع
لوکب حنمت ملازمان ساهی از خباب طراوت بخش کلشن ای و تو کمین و در دشمن گفتن هر دو
ماه بر چرخ برین سلامت دارد ایضا برادر صاحب که مفر ماسد رشین مزاج یکا سلامت
یکر صفای در صفحہ را به با من فاخره لفظ و معانی متضمن اشتیاق و موصلت کثیر الیما بجست
بر استقامت این طره در عارتاب میسد بد که گرد و آرزوهای مجبوران الم استنا
بر لک این سری عیانت مصور کن با هزار زینت شکر سحر انجمنی و در دست حکام بنامی عمر
و اقبال ترغیب قهر غلظت و ابلال از بر بریده جاباب ایر و مشعل مبعاری لطف قدیم
د او در مهال ماسول و مسؤل ایضا بجای مع فضائل صوری و حسنوی و
و کربان شویات و دیوی و آخری و اتم مجده بعد سلام مسنون و بیان قصه غصه
نماط محزون که خنامه او نام طیفان وقت تصور طیاران تاسر کنگره ایوان شرح و تقریر
بر و بال نیز زد مروج نیمبر صفوت خیر سیدار و که صفوه برید عا و خجنگ هر مرد و سپهر حلقه و
و دوستان اخلاصین است و عده و دوستان دست بدعا که صید مرقه و شکار بهیود و پیوسته
رخ خورده ناخن باز تدبیر و بر زمین آورده نمایان را و ده طایران سحر بیا و ایضا قلم و
اشفاق و کوه بر بی های روح اخلاق سلامت شرح شکایت و دوری و محرومی و بیان
معمول صحت آن فائز طیفه قوی می رسد که درن هیچجه ساخته در دانه مافی الصیر را چنین
بر شقرا اظهار می کنند که تا آخر بر قریه نیا گشتی بانی سحر و پایان از تند نای و غیا و نای خان ملا
بر کما است و معمول چهار غنمت آن کیم کرم و نجو با طلفت بر ساحل حصول و قصد و
نصاب کلمی که سحر فوج را از ان نایند و خضر را بجسته آب زندگی رسانیده منادام
نایند و کما است

نایند و کما است

ساعد غدرای محبت سلامت بقصد حق نشان قدم ناتهیلی مسرت و کامرانی که نورش لذت
 برده و دوست یعنی حصول اوقات بهائی نزد سلای مظلومین این کتاب بیدم القاصد و درو
 سیوه و دشت ارجندی ابرو جان ابرو فانی را و خود بر بند تجار و عامی ملول عمر که ثمره دلاوت انگیز
 سعادتمنداری بهین که هر صدف خسته کرداری است از صفا که بنزول ارباب عنایت سر در شاخ
 ابریه کامران کثرت حصول او سر بر زمین شکر شکفتی بهارستان ابلی شمار یا معین مسرت و کامرانی
 در عا خوشتر نیاید القاصد فرزند یاقوت شادوار حاصل شاد است و لعل آبدار درخت
 جانم که مکار فرزند الطوار زیست و دشمن ندکانی زینت تاج شادمانی باشند حوا میرا و میرا
 در و شایع و قلاوه تحریر صبر فاد و در چنین تیرین شاد و مقصود و زیور بیان و بهر و از کم که در میان
 لالی تلالی چه از روی در صندوق سینه بی کینه ام جاگزینیت و از این رشته حیات آن جام
 خوشه حاصل از عزیزی قبال طلوب القاصد زک قلم بیان کعبه حاج محمد خان
 سکه بید تنویر چنین را و دست نور سجود آستان فیض نشان که از شرم نماید که تا این وقت تجربه و صفا
 طاهر بی باطنی نصیب این نادیده یسای منازل حیا شوق و لقا پس است بهیچان و نوال
 آن کعبه مانع آمل که خلیل آسودست و دشمن بصلای عام نواخته اند از خواب قدس حیا
 اعتبار و دارم القاصد محبوب لیلیای می چنین جمال شیرین این غنچ و لال سکه شایسته
 از قفس بیان که محنت فراق و فدا در خم تیشه تعب خورده میسون اشتیاق بعد شوق فی انوار
 که هر دم سبب عالم نازده شست مشهور و خاطر ترا گشت نظام را رنگه بلفور بیکه روح پرور آن جان
 دست بلف نقاب محسوسه چونند لی آشناسست هم غوغای آن سرور در با و جانانه عاشق
 با کبر حیات جاودانی که خواهر شیراز یک پستان خورده بان خور لعلت ست از از و کام
 القاصد حکیم میرا شستان بقراط و افلاطون فروشنده نقاس عیسوی که آن بهم
 سکه بید تنویر چنین را و دست نور سجود آستان فیض نشان که از شرم نماید که تا این وقت تجربه و صفا
 طاهر بی باطنی نصیب این نادیده یسای منازل حیا شوق و لقا پس است بهیچان و نوال
 آن کعبه مانع آمل که خلیل آسودست و دشمن بصلای عام نواخته اند از خواب قدس حیا

در یک تهر که آهسته بدین آیین عطر در عابری می آرد که دماغ حال این سیر و پادشاه غایت ازلی
 نکبت است گین جادو بدست و میخوانم که ما ابد روح الطاف یزدانی متوجه بقطره روح منام ملازمت
 شریف باد القاب کفر و شل با سیمین بهارستان صدقت سلمه الله تعالی بعد و عایینه کفر
 شاخ محبت است و انجماد که گردن شاخه جمیع مقاصد بکمال کلهای لطف غیبی آید اینجاست
 و سستی است مطالب آن ملک بوی کل صدق صفا برشته افضال الایمنی کار القاب مستطوع
 از مانع میرعاد و ان صفا تفصیل شوقیکه بیرون از دانه تهر و تهر است صفا را بهر جوان
 بد عار شک قطعه خرد و سن بن بسیار و احمد مدد و المنه که بقدر آنچه رنجیده قلم تقدیر است بحسب
 سحر بر خط شکر از وی میگذارم و در وانی ملک مقصود آن فکر کن صفا با نابل عجز شایان کاغذ
 حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوشن واداج است خلیا مستحاطه ملک نیاز ملک
 بالافشانی تهر کاغذ سفید را بخرت پرگی خالی میگرداند چنین متوجه بام تبیین مطالب است که بچشم
 کبوتر مراد و مدعای زده غایت شری زینت کرین و رونق کبوتر خانه حجاج آن والا قدر
 لطف و احسان کبوتران بری پرواز نقد و گران بها سر ابد از دوا القاب پلنگ باز
 مطالب هوای ترقی فخلصان مستلک گردن جمیع سر ابر و ضمائر بسته رشته مستطیل ساخته
 چنین بگذریش سیر و از که تا اندر و چون خاطر م از باد مخالف الم مصون در ایامی که
 کاغذ باد عاصج ملازمان سامی دست بدعایید بشم القاب شمر انجوار بر شاربانه لغت صفا
 مستلک باد که نه محبت قدیم نقد و در خم سینه ام نمیشود که در ظرف تقدیر و سبب و کبریا
 و رشته باشد جادو ناچار جرعه مدعای حکام قلم میریزم نزاران شکر که ساقی نایب آسانی سماع تهر
 سیرت و کامرانی از سستی ان شراب و سستی برع نمیدارد و پیوسته عای فخلصان انیکه تا و جادو
 غنای مکنات که عبارت از روز قیامت است در ایامی که لافانی ملازمان تهر عینا لافانی است بحسب
 عسرت باد و انی شمر القاب کسیکه شوقی از خلیا ان رشته باشد سیرم ویرین قلم
 محبت و استقامت و استقامت چون بنجام تهر بهشتیاتی و در تلخ از نهادنی قلم بر می آید لافانی و در ایامی که

در غایت بیستم المستعد که شش کجاست و دل نمی کشم و در باغی ملازمان ساهی بدخان میخیزد
 جاگردین خانه از خلاصه و ناز و ارم القاب دار و قند عمارت بالی نبای خلت و کبرنی
 سلامت بعد تا بیست سال ساس موافقت و انکاه و غیره قصر رفیع مودت و وادگی مال خانه زمین
 صفت آتش و یار در عالمیکه و اندک که نصف حال بن میر و سامان بخاتمه نبی انعامات لازم
 غیرت ایوان فریدین است و رفعت با هم صفت خود هم تروستی بهاران عوالم لم نزل از
 او در وجه گاهی القاب دار و غه با ویرجی خانه نکانه مکنو نامی و کر مکن و عوالم
 بلند مقامی مستعد بعد شرح نازده اشتیاق کنی کلک با چون می بطلم میوز و بدین مفاصل
 او در میان میکرو و که یکجه بهبود و دستان در نور روز کار بشعله مراحم جزایاری خوشخانه
 نال بچکی سب و نخواه است و از پیش جوان آرب آن عالی مقام با طعمه لذیذه و انجیر
 منگونه و استیسیه روح بر و رسم و وصول از مطالب عظمی کل کل کل

<p>رقعه نظم مرزا آقاسی صاحب برای ملا محمد و این همان مخلص خطا نامت رنگ بهارستان و دوس برین سطر مایش موج کوثر نقطه خال حور عین صفت قرطاس را کردی کارستان چمن لفظها همچون صدف معنی کهرمای شبنم شاد و شاد از دیدن او خاطر اندو کین بسکه پای من نمی آید ز شادی بریز بر تو و بر نظم تو با و همساران آفرین</p>	<p>ای فی کلک روانت غیرت ابر بهار برالف از رستی شمشاد باغ ناز بود مرقم بودست کوئی کلک بجز سلک تو موج زن بجز فصاحت بود از هر قطره اش روح را بالید کی رودی شد از صفون آن بچوبوی کل معلق در هوا استاده ام هر چه گفتی ای خطائی بی خطایاک از خطا صفت خطا ۱۲</p>
---	--

که در مجرای
 مقصود است
 در شش خطا
 تا علامت که کلک با و

القاب عمر الحسن

موقوف عرض غنیایان لایوت تماشایی بوستان ملکوت حضرت زاهد مایه انحراف و توفیق
 میرساند که تا هنگام غلظت قلم عقیده تمام بر پیش کشاند و عالم و جوارش و تحریر این عینیه و
 گویند که زین و خوش خاطر از است و خاست و آوا و کاک که سالک سالک نشین است و خوش
 اند و بزرگ کند اشار جناب الا که قطب از جاب حرکت و آردون چرخ گردان بسکون ای سیر
 کارا و است بودن کنونی بر عبودیت تخمیر از طرف لیسر امیر سپیدر که او نیز امیر است
 بایا و تکان عظمی سپهر مشاکل خدا یگان جمع و ساینده کان ام قباله میرساند که احوال این
 بنده کان عقیقت نشان تازان حکومت قلم عبودیت هم و قلم و کاغذ است که بغایت یزد و آرد
 بیجا و اقبال آن قبله آمانی و آمان در ایوان دولت بر سنده کار ملی کنن آرد و برای بلند می آید
 طفر طراز ملازمان رکاب نصرت شتاب بدر کاف حضرت کریم و تاب دست بر عاید باشد ایضا
 موقوف عرض غنیایان استخوان جریل ششیا نوزاد شده جابه انار بسجود و میرساند که تا این
 غلام راوت نظام در حد و عیش و نشاط کوس سرت و انبساط می نوارد و در نمازهای حق بگذارد
 روزی نیست که بدعای از یاد و اراج جناب الانیر دازد ایضا بعضی مع نصیبان بایه
 کرسی دولت ابدیت ثبت اندر آفتاب هم میرساند که تا باشند قفل صفیون مخفی کلید کلک
 ضراعت سبک افشاح ابواب خزان خرمی و شادمانی موقوف شاره غلام است و سیر از ایوان
 عطار و در پیران و قمر خایه حضور پر نور اعظم مسکلات و ممولات ایضا بذره عرض قاریان
 بخلت تفضلات و مراحم جناب الامیر سانده که تا این مان خجندی است از فاقست خاطر غلام
 و حاضر بودن اقبال بکنن ای هر چه خضار مجلس بهشت آیین ام ترین ام القاصد ایضا
 عرض جاکریان طرف بساط دولت مناظر میرساند که تا جعیدن فرود قلم راوت تمام بر سر الفاظ
 فتح قلعه شایطانی علامت تسبیح ملک بهشت بهر ذری بسی فوج تدبیر صابنه بنده کان
 بهترین آرزو ایضا ابد تناسی استلام امیر سیر خلافت نصیر از وی تقبیل عقبه فلک نظیر بزرده

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

عقیده آن است که این بودن خدا بودن

نور

عرض حاجان بارگاه سلاطین مجدد که حضرت خود بید قدرت سلیمان شست خلد امده بلکه سلاطین
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت تم بدربار تحریر این عرض شدت اورنگ خاطر علامت ستم محکوب
بجست جاودانی نرین ست و بلند باگی زنا خطبه بندگان استکان بین آسمان از درگاه سریر ارای
قدم بخشد تخت وافر سلاطین را احشام مطلوب و مستعد ایضا جبهه علامی را بوجود آید که آسمان
نور اکین ساخته طرح رفت موب کرایس که درون ساس بجایوب قرکان انداخته بدروه عرض منی استکان
طوبه خضوع انور حضرت جهانان فریدون فردا می معدلت که کسر لاکت مجرم شکستند انظار
میرساند که تا برپا شدن رایت قلم بر ارض کاغذ عرض شدت موب جهان جهان سرت و کامراش
سلیح فرمان عقیدت شریست و سوده شدن اوافقی خواتین فریدون بارگاه عالم ساه برپا شد
آسمان شمال از جناب اقدس عطا کند فرمان روی اقلیم یعنی با بنیاد زرت بنده و نایب که اکس
رضیا اعظم تمیلات ایضا گوشه پستما افتخار بزرگ عالمی کریشین داده و دربارستان عروج و سراسر
یکایک استاده بوقف شمیم اندوزان یا چین باغ محفل قدسی نرین حضرت شاهنشاهی مالک قریب سلیمان
پیشانی اندر برتر اندر و کبر بجا میرساند که آسوا و مضمون این عرض شدت سیرگاه خامه عقیدت شامت
انواع فرحت و شادمانی و قصر خاطر ارادت و خاشر شغول حبس کارنی و محدود بودن مقام
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری از حضرت سلطان کشور جبروت و قهرمان ولایت است
عظم تمیلات ایضا جهان جهان عجز را و سید با با آسمان سپهر با سببان که روانیده و نقش
عالم عالم کسار و اکین عقیدت شری نشاند و بدروه عرض شدت کان کرایس حرف حاضر
حضرت خاقان عیت نواز زبیره و من که از آید است سلاطین میرساند که تا فرام بخود مطالب
میدان عرض شدت کونا کون مسرت و نشاط و عرض خاطر علام علم راست و پیوسته بود و در طلب
مهر سلاطین بر بنفارق عباد الله مول و سبب ایضا سایه چهر عاقله و خصوصیت نور و سبب اعتبار
و عاشیه اقبال حکم توام بدو شستن جان بر و شسته بوقف عرض بوسندگان کاب سپهر نظام
خسر و کسری معدلت سرایا محنت محفل الله لکن را چوین را ای حضرت میرساند که تا بلند آواز

نور
عرض حاجان
بارگاه سلاطین
مجدد که حضرت
خود بید قدرت
سلیمان شست
خلد امده بلکه
سلاطین
میرساند که تا
سکه شدن کار
قلم عبودیت
تم بدربار
تحریر این
عرض شدت
اورنگ خاطر
علامت ستم
محکوب
بجست جاودانی
نرین ست و
بلند باگی
زنا خطبه
بندگان
استکان بین
آسمان از
درگاه
سریر ارای
قدم بخشد
تخت وافر
سلاطین را
احشام
تребوب و
مستعد
ایضا
جبهه
علامی را
بوجود
آید که
آسمان
نور اکین
ساخته
طرح رفت
موب کرایس
که درون
ساس
بجایوب
قرکان
انداخته
بدروه
عرض منی
استکان
طوبه
خضوع
انور
حضرت
جهانان
فریدون
فردا می
معدلت
که کسر
لاکت
مجرم
شکستند
انظار
میرساند
که تا
برپا
شدن
رایت
قلم
بر ارض
کاغذ
عرض
شدت
موب
جهان
جهان
سرت
و کامراش
سلیح
فرمان
عقیدت
شریست
و سوده
شدن
اوافقی
خواتین
فریدون
بارگاه
عالم
سناه
برپا
شد
آسمان
شمال
از جناب
اقدس
عطا کند
فرمان
روی
اقلیم
یعنی
با بنیاد
زرت
بنده
و نایب
که اکس
رضیا
اعظم
تمیلات
ایضا
گوشه
پستما
افتخار
بزرگ
عالمی
کریشین
داده
و دربارستان
عروج
و سراسر
یکایک
استاده
بوقف
شمیم
اندوزان
یا چین
باغ
محفل
قدسی
نرین
حضرت
شاهنشاهی
مالک
قریب
سلیمان
پیشانی
اندر
برتر
اندر
و کبر
بجا
میرساند
که آسوا
و مضمون
این
عرض
شدت
سیرگاه
خامه
عقیدت
شامت
انواع
فرحت
و شادمانی
و قصر
خاطر
ارادت
و خاشر
شغول
حبس
کارنی
و محدود
بودن
مقام
سلطنت
عظمی
و مخالفان
خلافت
کبری
از حضرت
سلطان
کشور
جبروت
و قهرمان
ولایت
است
عظم
تمیلات
ایضا
جهان
جهان
عجز
را و سید
با با
آسمان
سپهر
با سببان
که روانیده
و نقش
عالم
عالم
کسار
و اکین
عقیدت
شری
نشاند
و بدروه
عرض
شدت
کان
کرایس
حرف
حاضر
حضرت
خاقان
عیت
نواز
زبیره
و من
که از آید
است
سلاطین
میرساند
که تا
فرام
بخود
مطالب
میدان
عرض
شدت
کونا
کون
مسرت
و نشاط
و عرض
خاطر
علام
علم
راست
و پیوسته
بود
و در طلب
مهر
سلاطین
بر بنفارق
عباد
الله
مول
و سبب
ایضا
سایه
چهر
عاقله
و خصوصیت
نور
و سبب
اعتبار
و عاشیه
اقبال
حکم
توام
بدو
شستن
جان
بر و
شسته
بوقف
عرض
بوسندگان
کاب
سپهر
نظام
خسر
و کسری
معدلت
سرایا
محنت
محفل
الله
لکن
را چوین
را ای
حضرت
میرساند
که تا
بلند
آواز

شدن ابلت تحریر محبوب تلم و درک عشرت غلام کمترین صد باستان میرساند و گری که شرح خانان
 بر روز و خا از شعب شش و در فراد و جلا ابلت شکر ظفر یک تناسی جوانی القاب بی رار طرفه سپید و
 آیین عجم که در میان اینها هم لیس است و همیشه خطیله کینه آید از غنای هستی
 فرزندان قبله و کجیه و جهان غمظله العالی بعد از ختم اربعین اوب و وزین مانع بندگی که شد
 خاص چون بر ایمن بانو حسین است معروض میدارد که تا هنگام بارش ابرقلم بر منبر کاف
 ابرج ایضه شاخ درخت زرد و نیم سیوه او در بریدن شش سیاه عیانت از بی ابرار مقاصد آن قبله گویند
 از وگاه شادابی بخش بهارستان کن نیکون مطلوب و سجد الیه شماردن کن شش طویلین که ترین حکم
 الهی حضرت قبله کاهنی ظله بعد بر افروختن چراغ عجز و کس از خانه عقیدت و عجز که در تقیه شش ظله
 آنکه خلوص نیست بر عرض مانی ضمیر میرد از که تا آینه ابدون نقیضه قلم مصباح خیره تیز را و برین که میرد
 زغال تا بد غیبی که ممت در سیدین شریقه قهر الهی در خرمن آسایش اعدای آنجا یکسان با سبیل
 بهمین القاب او را و اعیالی و شش و او اعیالی شش طیکه سادی القدر و در
 باشد باید نوشت زیرا که بشیره زاده مقابل خال که قدر بیشتر عالی قدر بلند نسبت از خال با
 بخلاف برادر زاده مثل بعضی امیر زاده و شانه را و در فراد و مانیز که خال شان است هم از اول شانه
 القاب و لاله عمده وزن عمو و خاله و خالو خاتون که بهندی عانی باشد همین القاب در دست لکن
 و خالو خاتون عمو خاتون نسادی مرتبه نسبت شش طیکه است که اینکه نذران نبات از اول نیز
 میباشد و اکثری از رتبه قسم اخیر جاری نیز باشند و اگر در شخص رذیل یا کینه در باشد باید که در شش
 و عمه هیچ صوت کمتر از برادر زاده نیست چون عمو اما جای که برای ضمیر غلام باشد برای مادر و طایفه
 یعنی ضمیر که از آن معنی آن او باید میان پدر و همین تقاضا و در پوشیده نماند که در علی ضمیر است
 و ضمیر غایت موهو باشد لکن او را نمی نویسد بنظر برای مضمون که غایت آن که در اول او و در
 ضمیر غایت باشد و اگر زیاد از دو باشد یعنی آرسه تا بهر یک که از نیم زیاد و در نیم نیم مختلف و در
 من انون شد و نوشته شود و اگر آرسه تا بهر یک القاب مادر حضرت االه صاحب ماجده و در نظر
 چون در ملک من

از شش ۱۱۴
 تقیه که در شش و جلا ابلت شکر ظفر یک تناسی جوانی القاب بی رار طرفه سپید و
 آیین عجم که در میان اینها هم لیس است و همیشه خطیله کینه آید از غنای هستی
 فرزندان قبله و کجیه و جهان غمظله العالی بعد از ختم اربعین اوب و وزین مانع بندگی که شد
 خاص چون بر ایمن بانو حسین است معروض میدارد که تا هنگام بارش ابرقلم بر منبر کاف
 ابرج ایضه شاخ درخت زرد و نیم سیوه او در بریدن شش سیاه عیانت از بی ابرار مقاصد آن قبله گویند
 از وگاه شادابی بخش بهارستان کن نیکون مطلوب و سجد الیه شماردن کن شش طویلین که ترین حکم
 الهی حضرت قبله کاهنی ظله بعد بر افروختن چراغ عجز و کس از خانه عقیدت و عجز که در تقیه شش ظله
 آنکه خلوص نیست بر عرض مانی ضمیر میرد از که تا آینه ابدون نقیضه قلم مصباح خیره تیز را و برین که میرد
 زغال تا بد غیبی که ممت در سیدین شریقه قهر الهی در خرمن آسایش اعدای آنجا یکسان با سبیل
 بهمین القاب او را و اعیالی و شش و او اعیالی شش طیکه سادی القدر و در
 باشد باید نوشت زیرا که بشیره زاده مقابل خال که قدر بیشتر عالی قدر بلند نسبت از خال با
 بخلاف برادر زاده مثل بعضی امیر زاده و شانه را و در فراد و مانیز که خال شان است هم از اول شانه
 القاب و لاله عمده وزن عمو و خاله و خالو خاتون که بهندی عانی باشد همین القاب در دست لکن
 و خالو خاتون عمو خاتون نسادی مرتبه نسبت شش طیکه است که اینکه نذران نبات از اول نیز
 میباشد و اکثری از رتبه قسم اخیر جاری نیز باشند و اگر در شخص رذیل یا کینه در باشد باید که در شش
 و عمه هیچ صوت کمتر از برادر زاده نیست چون عمو اما جای که برای ضمیر غلام باشد برای مادر و طایفه
 یعنی ضمیر که از آن معنی آن او باید میان پدر و همین تقاضا و در پوشیده نماند که در علی ضمیر است
 و ضمیر غایت موهو باشد لکن او را نمی نویسد بنظر برای مضمون که غایت آن که در اول او و در
 ضمیر غایت باشد و اگر زیاد از دو باشد یعنی آرسه تا بهر یک که از نیم زیاد و در نیم نیم مختلف و در
 من انون شد و نوشته شود و اگر آرسه تا بهر یک القاب مادر حضرت االه صاحب ماجده و در نظر
 چون در ملک من

چون در ملک من

در آری خاله خاله صاحبده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت بار او را و نه سب مساوی است
عمه صاحبده کار در آری خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر صاحب
لفظ حضرت صاحب بودیم هم خوبست بملک برای عمه بر صورت القاب یا در سن است اما بهر طریقی که
هم بر کمر از بر او را باشد و اگر خاله و عمه زن عمه زن خال ازین کن در عمه که حکمت باشد القاب
مواظق قدر نشان بود و نیست اما القاب بیکدیگر زن که کمره اند و نیست نه است القاب نام مکره
نکست یا چنین شهرم و یا ویونی از حجاب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
است بر باشد عفو باشد سلسله الله تعالی را القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسب است و القاب
جمله را مکره اگر مساوی القدر که حکمت باشد مختلف است اما القاب عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کسی عبارت منظر شود
چنین میسر بود که حریم عفت زنا و شباهت نیست یا عمه عزیزه یا عزیزه جان فلانی از
نهال عمر و زنا کالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر شود و عا می باید که از بار بار بی واضح باشد
آدم رسیدن کلمه سی الفاظ و عبارت و چنین بر خط نیستیم غایت و این بهمال که چنین
و حجاب بهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بیان
نجات عا که این مطلب خاله را بعد القاب همین خاله عزیزه یا عزیزه جان یا بدو نیست لفظ شایع
و مقام مناسب نیست لیکن این القاب اسمی عمه خاله مساوی القدر که منحصرت و خاندانی او
در آینه موقوف کسی میوشی عمر باشد و در بعضی همانا که او است موقوف علاقه و قریبت است اینجا این القاب
مناسب است القاب او در کلان این جانب بر او بر و بقید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است
در بر او در کلان بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در بر او این اعیانی سلسله است از
یک سال محاسب بر او در این حیاتی هیچ صورتی با هم که کمتر از یک سال بزرگی که کجاست باشد و بگوید
سلسله را اول در بر او در این حیاتی که بر او در این اعیانی تمام مساوی و القاب
بگوید باشد اما بهر طریقی که آن بر او در این کلان بر خد امارت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که

در آری خاله خاله صاحبده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت بار او را و نه سب مساوی است
عمه صاحبده کار در آری خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر صاحب
لفظ حضرت صاحب بودیم هم خوبست بملک برای عمه بر صورت القاب یا در سن است اما بهر طریقی که
هم بر کمر از بر او را باشد و اگر خاله و عمه زن عمه زن خال ازین کن در عمه که حکمت باشد القاب
مواظق قدر نشان بود و نیست اما القاب بیکدیگر زن که کمره اند و نیست نه است القاب نام مکره
نکست یا چنین شهرم و یا ویونی از حجاب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
است بر باشد عفو باشد سلسله الله تعالی را القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسب است و القاب
جمله را مکره اگر مساوی القدر که حکمت باشد مختلف است اما القاب عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کسی عبارت منظر شود
چنین میسر بود که حریم عفت زنا و شباهت نیست یا عمه عزیزه یا عزیزه جان فلانی از
نهال عمر و زنا کالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر شود و عا می باید که از بار بار بی واضح باشد
آدم رسیدن کلمه سی الفاظ و عبارت و چنین بر خط نیستیم غایت و این بهمال که چنین
و حجاب بهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بیان
نجات عا که این مطلب خاله را بعد القاب همین خاله عزیزه یا عزیزه جان یا بدو نیست لفظ شایع
و مقام مناسب نیست لیکن این القاب اسمی عمه خاله مساوی القدر که منحصرت و خاندانی او
در آینه موقوف کسی میوشی عمر باشد و در بعضی همانا که او است موقوف علاقه و قریبت است اینجا این القاب
مناسب است القاب او در کلان این جانب بر او بر و بقید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است
در بر او در کلان بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در بر او این اعیانی سلسله است از
یک سال محاسب بر او در این حیاتی هیچ صورتی با هم که کمتر از یک سال بزرگی که کجاست باشد و بگوید
سلسله را اول در بر او در این حیاتی که بر او در این اعیانی تمام مساوی و القاب
بگوید باشد اما بهر طریقی که آن بر او در این کلان بر خد امارت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که

در آری خاله خاله صاحبده مکره برای عمه که او نیز در هر صورت بار او را و نه سب مساوی است
عمه صاحبده کار در آری خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر صاحب
لفظ حضرت صاحب بودیم هم خوبست بملک برای عمه بر صورت القاب یا در سن است اما بهر طریقی که
هم بر کمر از بر او را باشد و اگر خاله و عمه زن عمه زن خال ازین کن در عمه که حکمت باشد القاب
مواظق قدر نشان بود و نیست اما القاب بیکدیگر زن که کمره اند و نیست نه است القاب نام مکره
نکست یا چنین شهرم و یا ویونی از حجاب خفا عصمت بی عفت و شکاهی فلان خانم یا فلانی هر چه
است بر باشد عفو باشد سلسله الله تعالی را القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسب است و القاب
جمله را مکره اگر مساوی القدر که حکمت باشد مختلف است اما القاب عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه عمه
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما القدر السحال و اگر کسی عبارت منظر شود
چنین میسر بود که حریم عفت زنا و شباهت نیست یا عمه عزیزه یا عزیزه جان فلانی از
نهال عمر و زنا کالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر شود و عا می باید که از بار بار بی واضح باشد
آدم رسیدن کلمه سی الفاظ و عبارت و چنین بر خط نیستیم غایت و این بهمال که چنین
و حجاب بهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بیان
نجات عا که این مطلب خاله را بعد القاب همین خاله عزیزه یا عزیزه جان یا بدو نیست لفظ شایع
و مقام مناسب نیست لیکن این القاب اسمی عمه خاله مساوی القدر که منحصرت و خاندانی او
در آینه موقوف کسی میوشی عمر باشد و در بعضی همانا که او است موقوف علاقه و قریبت است اینجا این القاب
مناسب است القاب او در کلان این جانب بر او بر و بقید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است
در بر او در کلان بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در بر او این اعیانی سلسله است از
یک سال محاسب بر او در این حیاتی هیچ صورتی با هم که کمتر از یک سال بزرگی که کجاست باشد و بگوید
سلسله را اول در بر او در این حیاتی که بر او در این اعیانی تمام مساوی و القاب
بگوید باشد اما بهر طریقی که آن بر او در این کلان بر خد امارت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که

بکلام این عرضه و شست بنویسد و خود را بنده و غلام بر کار و محاصل ملک یا غیر شرط مذکوره
 یا اینکه برادر خود را و کلان القاب برادر صاحب قبله آتلف نشان پنج عنایت
 و برادر کلان شجر و برادر صاحب شفت نشان بهر آن برادران شکار و اگر از این بهر
 کلانی و شسته باشند سیاه شتر فاخته و عرضه هم هر گاه در میان مالی و امر عرضه به در حالت بسیار
 این نسبت بی در حال کی این نسبت زیادت مایه بخاطر طرف شرف و امر هر دو القاب برای برادر
 کلان و درین مختصر جمله تعلیم بنمایم لیکن راسی آن برادر کلان که از جانب مادری و صاحب ظاهر
 صفات حمیده که سر از برادر و ملازم و تابع فرمان محتاج تر از دیگران باشد چون برادر کلان علی را
 مستدشیر که بخلاف مادر میرزا کور از بطن زن نبوی باشد مانند کثیر کثیر یا تر سبزی فروشی یا کتبی
 و هر که از این قبیل است القاب او کلان اعیانی از طرف برادر و علاتی مساوی از مرتبه او را بنشیند اگر
 مدت کبر صغر کثیر از یکسان یا که باشد چنانکه گفته آمد بتساوی زیادت برادر صاحب افت نشان
 سر ایا عطا و احسان سلامت بعد تناسی حصول کرامی بر صحت عمر اید عاقبت که باقی نظم
 قوت بیرون رفتنی از حد تحریرش اند و در موع صیر میرزا فطیر میگرداند که طره یالی بر عذار ایا ام
 را هم محدود نشانیشنامی عنایت قادر متعال است و آرایش و هر چه صبح مراد آن سپهر برج
 انظرف بی نهایت و خوشید اوج رفت و عنایت بخانه فضل افضل حقیقی مامول و بر سر
 و در صورت زیاده و بجز این است عوام الناس خط می نویسند و عرو و امر عرضه و در میان فرد اول
 برای برادر کلان بر احوال صاحب بهائی صاحب شروع القاب راج دارد و هر چه در بعد یکی این
 و فقط قبله کعبه هر چه زیاده از آن باشد بنویسد القاب او کلان را عرو و امر که یک سال یا
 و سال بزرگتر از این کس باشد و نیز مقام عرضه بنویسد مناسب است برادر صاحب قبله و
 کعبه امید گاه برادران بنویسد کرامت احسان مد ظله العالی بعد بنویسد بساط عقیدت و بنده که بوی
 تشنه بیانی خلوص سر کنند کیست معروض حاضر محفل کرامت منزل بیدار و که تا یکجا شدن
 مشک مرگ است کافور غده عرضه و ایا از باعث حصول و بر خباب لایز خم حکم این در قفا و شکسته
 سیاهی تو تر ۱۲ میدان ۱۲

نشان کلان

نارنگ

هر که از این قبیل است
 عوام الناس خط می نویسند
 و عرو و امر عرضه و در میان فرد اول

نشان کلان

القاب از هر طرف برادر کلان علقانی باشد یا عیالی لیکن در امر تسامعی جانبدار معتبر که بر همه عالم
مساوات نیست القاب برادر در عالم مساوات شرحین نهان سعادت پوشش سانه نادر زبان
شاد و شاد کوه هر یکدانه صدف نخست نهادهی و کوکب سهراب نوزده نیکوترادی برادر جهان برادر
غریب تر از جان اقبال شان اگر بسیار کوچک باشد لفظ خوشمهر چه برای فرزند دست خیر و ابا باشد
باقی دعایه فرزند و مقام نیز کفایت میکند و اگر برادر کلان از بطن زن زدن و پرپیایت باشد این القاب
نمی تواند نوشت باید که پرورش کنند جمیع قوای فتنه را در آن ابصاحت ضل مار سلامت میسند
القاب خیزی میگردند مقام مناسب است بعد ازین شروع بطلیب باید کرد القاب خال کفتر از طرف
نجیب و امیر زاده شایسته از طرف نجیب و اگر صاحب عقل و غیرت القاب عیاده و مطهر لایق
قابلیت و کاروانی و جوهر ترشح جلالت و آهمن جانی بدین جهان از ناو که عاونه دوران محفوظ باشد و نجیب
ناو خال ابا موصل صاحب قبله نیز بدین سبب که چه نظر بر تیره و که برادر و دیگر است شایسته همین القاب
لیکن با خاوری بود پس مانع این تحریر میگردد و اما از طرف امیر زاده و شایسته در القاب عیادت پیش
نیز ضرورت اگر سبزی قروش است چنین باید نوشت القاب خال سبزی قروش تره باچه
اوست لیامت و تاریخ و زیت هم و فرستاده شیشه جاره و از فایز مست و کامرانی باشد و
اگر مطرب چنین مناسب که ساطع بنو فیم یا وارغون نواز زم عقل و ذکا حسین خان پو
بر بطن مجلس عیش و نشاط باشد و اگر باو چرمی است اینگونه تحریر زیاده است
نیمه سبزی
چینی پر بلخ اخلص قشش افروز از جاتی قصاص میرزا کمال یک همواره از نهایی جان
سیر بوده بدینند القاب خال ناسا پیشه چانه خیمه پوشش و خیمه قرص نیکو کار
میان محمد اشرف و امانت نوزندگی گرم کن تپش حرارت غریزی باشد القاب خال سقا و
چاه حجت و آب زن من خدمت میان چینی از چشمه حیات سیرابی تشنه باشد القاب
خال کاوش و نیند چراک نفاق از لباس و فادارشی باشد حسن فرج صابون شکر داری
بنگه خان بنگا جوهری یافت و سیحون عیادت سرو و شاد کام باشد القاب جمال و مکرر خوشه

در این کتاب از هر یک از این القاب یک نسخه جداگانه درج شده است
در این کتاب از هر یک از این القاب یک نسخه جداگانه درج شده است
در این کتاب از هر یک از این القاب یک نسخه جداگانه درج شده است

نام و نام خانوادگی
نام و نام خانوادگی

عنوان
تاریخ
تألیف

خزیدار بویاق خوش مرغانی و بهر رویشین کن ای خیم نیکدانی پیوسته بنیادین کجایی یود و در کنگ
رخسار چهره عاقبت باشند **القاب خال** ^{نوعی که در کنگ صاف است و خلوص نیست و روغن باله}
حسن عقیدت و در نتیجه عرف بیان وی الما که دانند جرح مراد باشند **القاب خال** ^{نوعی که در کنگ}
گداز و در کنگ عیان خلاص و ملاخی اخص معدن اختتام شد رضا هم آغوش شایسته بن مراد باشند
القاب خال ^{نوعی که در کنگ} **فناوی** ^{نوعی که در کنگ} سلوی یک صدق سدا بقلاوه خوان خلوص مستحکم بنیاد
شیخ جعفر پیوسته از شیریه مقصود و شیرین کام باشند **القاب خال** ^{نوعی که در کنگ} **خرمان** ^{نوعی که در کنگ} **القاب**
پسرت ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ} که خصوصیت به خمران را دوست
کمال بخوانند و به خصوصیت به خمران را دوست
بنیان آقایی در حساب پوشیدگی بلوغ کنان آید و گویی آنست که به خمران را دوست
بلند و دانی معنی افتاد عالیشان را بر دلی جرم خجسته به شمار می طبعش بخاری یکوکاری ازین
و در فقره کافیت من بعد همان الفاظ **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
با جمله که بجای بر خمران باشد و از الفاظ مخصوص این است اما **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
مساه می القدرند **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
که صاف و اخلاص نشان خلاقی بعافیت باشند و یکا یک خمرور و نیز کلان نیز بجای برادر کلان
و خرد بجای خرد کلان و نیز از اختلاف نیست خمرور و کقدر نیز عیاشند درین صورت **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
منصب خواهد بود و خواهد زن بشمار مساوات اگر کلاست حکم خواهد کلان زن را و اگر خمرور
حکم خرام خرد است اگر کقدر است موافق منصب و نوشته شود و دیگر **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
اختلاف نیست عوضه برای او باید نوشت **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
بارگاه آید و مرشد بر حق و قبله و کعبه سطلن داده باید کرد و اگر عبارت طویل مظهر باشد ازین **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
که نوشته شد که باید نوشت **القاب** ^{نوعی که در کنگ} **پسرت** ^{نوعی که در کنگ} **مالی** ^{نوعی که در کنگ} **فخرات** ^{نوعی که در کنگ}
غیر متقدان مثل اثناعشرین بر خیمه نوع بود اگر شرفا نوکری پیشه هستند نظر بر پیشانی آن است

باید که عرسه بداید بجز بوسه نشاندن و القاب میصورت بهر پسر عرفان شاه صاحب الاجناب پیشوا
 لا برتیا بن فله یاد است غنائت و القاب این قوه از طرف حکام و امرای انا عشری
 چنین مناسبت محتاج آگاه و عارف و نکا و سالک و سالک حق پستی و حق شنای
 و در هر صحرای عرفان باسی با قریب بساط احدیت و ابرایه بجزل بهریت یا چمن سیرا
 بهر سارخا بس نقش قلع و محاربه بود بس یا شاد و برای پیکر که بهریت یگانه بی نام و نشان
 و عواصم حیط و اوت حقیقت است بهر جو و حقی فارغ از قید مکان زمان یا زیاده قامت حال
 بقیاسی آزادگی و نگارندش عذار شاد و عجز و افتادگی یا سیرای رای مکتب و قهر و اوج و تفسیر و پیرا
 و بران و دیشی مابوی خوشید نظیر یا شزار زلی از نگارنده محبت قدیم بیروال دوری شش
 بهر شاه خست ایزد متعال شهبازانند پر و از اوج من بگفت و قند و قند شش خود و مشغول و سلف
 رستم سیدان نفس کشی و خاک نشینی و کوب در نشان فلک در روشن چنین یا سمنند و شکوه
 اگر می دل و نبو اطن صفای و در شمع هر محفل یا لیلک بدین گونه ما بهریت قاصد و چون و چگونه
 نقش قلم قدرت نقاش است و فنون طائی آتیا گشت اسید مردان و چراغ افروز تر و شاد
 مستفیدان باشند یا سکر به اما القاب است و هم بهر خط است زیرا که تعلیم را مرتب باشد
 بعضی مخصوص شرف و بعضی با رذل و بعضی مخصوص شرف و بعضی با رذل و شاکر و در و شرف است
 شرف الطبع و بصورت شاکر و بهر له پسر و است و بجای پدر است و آن چیز که باعث ثبوت این
 نسبت است لاحاله باید که شریف ترین چیز باشد مثل علم و فضل و خط خوب نیز باشد که شرف است
 و است و فعل باشد در بخت شاکر و آقا و است و نوکر یا زودیت و آنچه سبب تعلیم است شرافت
 ذاتی آن کمتر باشد لیکن شرفا و کان از و اوت باز مانند مثل گری می باشد و بگویم صناعات که بهر شرف
 این صناعت رنگ و رخا و طباخ و دیگر بازاریان از ازل باشند و اگر این صناعات را شریف است
 از زوایا و در گفته دیگر شرفا و کان یا موز و آن شرفا و کان اگر با و بهر شرف آید و بهر شرف
 بعد از ظاهر که در اصل سبب او بنبات ذاتی آن شخص است شرف این صناعات جلالت علم و

نوعی از شرف

شرفی که باطنی است
 شرفی که بیرون است
 شرفی که باطنی و بیرون است
 شرفی که باطنی و بیرون است
 شرفی که باطنی و بیرون است

و نظیر مریم مرتبت عظیمه حضرت بتفصیلات خسرانه سرگشت برافراخته باند القاب آنکه صاحب طین
شسته زار شیرین کار آزموده جوان تدبیر فدی خاص عقیدت اختصاص برای هر دو آغوش گشای بوده
این حرف شاه و شاهزاده از طرف امیرزاده هم زیارت لیکن لفظ فدی خاص عقیدت نباید نوشت که
اختصاص شاه و شاهزاده دارد و بجای اینکه برای هر دو آغوش گشای بوده بدانند هم اگر بگویند
و تن و تن هر دو را بوده اند القاب آشناسی مساوی القدر و درین نسبت و بعضی
صفات دیگر سر و پستان خلت نمائی و نور سیمائی کردی و دیگرانی که هر محیط نشانند
و با قوت اکیس الفت طراندی چمن برای باغ آشنائی و لاله سر کو حجت آرائی قطب معقل مضائق
و قوس آره بمالات ملک اندوه دوستی حکم نیا و داد و در مکیده موت و تمام از آستین بابت لیکن
و کوه قیاسی صداقت سرانگی نقش نگین جهان کمالات دینی و نبوی نفس خاتم عالم عالم فضائل صبور
و معنوی اکت است آشناسی نسبت حق پرستی حلاوت اندوز آثار گشاده لی و فراخ و تنی تو شال قطع
و احسان و سعاد و شکر بخش و اقلان معدن فیض عظیم و غفران لطیف جبریم تنج الطاف تازه و قد شد
عطوفت های بی اندازه موجه و برای اخلاص بی پایان و بخت ماسیم خصوصیات شایان سیر سیر
عظیم العدیل و آیان یا اجامی صاحب القادریل خا نصاحت میر صاحب شیخ صاحب میرزا صاحب
بسیار جهان که صفای نحصان آرا لایمان این بی سر و سامان مرجع باب آشنایان جای دور کشیده
و سانس اخلاص گشایان بر او نرسیده سلامت ازین فقرات مذکور هر قدر که منطوق باشد باید نوشت او را
مقابل القاب اینست بعد تمسید ساطع صداقت و یک رنگی و در بعضی بنا و داد و تنگی عب
میر دارد و دیگر تناسی حصول دولت و مصلحت سرایان بخت از روی علم غبار شده دهن بایان
تواند سید شیدان ملک یا نسلک را بیدان تقریر جولان سید با ایضا بعد از جمعی ملاقات بخت آیات
که از آثار تقریر شش شش تقریر نقیون کشید بگزارش مطلب بگوید ایضا بعد ازین نیز در طراس بمقتو
جو ابر و ابر الفاظ کو به صفاتی شش شش شرح شتیاق دولت لقا بی ملازمان سامی رشوق و شوق سرسری
خدمت که در ملک آید و آن بیدین آن امین اگر کش کش کند اندیشه فیلسوف حششانی الضمیر و در حش

و کوه قیاسی صداقت سرانگی نقش نگین جهان کمالات دینی و نبوی نفس خاتم عالم عالم فضائل صبور

باین نزد علم نگار

[illegible]

درجه قمری

درجه قمری

درجه قمری است که از آنکه که تا ظهور خورشید تا پنج غلات ماه و در آن ماهی عا شش شش است را در
 نسبت زری و یک غلام آن من و یای حیدر جمالی و شکار محیط بمالی از مراد بدقت و منای روحا
 است و آب تیغ بلند نامی و جو هر حبه سرانجامی از سنان بافته و در صفون باشد بعد دعای که
 تیری است از سپهر نیلگون در کد زو چوبین واضح بود که تا تیغ خاتم در معرکه لفظ و معنی این مکتوب بر سر
 خرد و کیران و آن بود و هر حایت از روی بر سر و سر اعدا از زیر کمر غم آن نور دید چون با کد
 از پیکر پاک آرزو دارم ایضا آشنای تصنیفات و کتب اساس شاد و مصروف تعمیر و
 عمر ایی باشد بعد طرح مالا دعای حیات آن بانی مانی از جندی ستون خانه اعلان بود که تا هنگام
 مشغول بودن گمانه قلم کشیدن بکمال مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر دعا ممکن
 دارم و سنگهای ادویه شبار و زری ایی است حکام ناره ترقی آن اقبال نشان فراهم کرده میگردم
 ایضا شایسته آن باشد نام آوری و نیز بریل افکن صحرای اقبال و زری اما از و زری آسمان مصون
 باشد بعد فرمود و درون حق دعای درازی عمر آن سعادت نشان سینه جات پوشیده ماند
 که تا تحریر این مکتوب شغالان حوادث دوران از نظر من ناپدیدند و قضایات آن غزال حق صاحب کمال
 و آموخته و چون فرزند فانی از چنگ پلنگ هر بلا مامول و سبوق ایضا شناسنده بعضی حصار
 و او انده مزاج حجت افعالی از جمیع الام جمانی و امراض و حافی در خط حکیم مطلق مضمون باشد بعد
 تصویع دعا و پالیه اجابت اسی حصول صحت آن فرزند از جندی تبرید مضمون حواله کام کاغذ نمود و
 که تا زمان چیدن او و به مطالب مستور و چنگنه نه منقوف مراد دعایات شافی حقیقی قوت بخش
 دل و دماغ نیست و شفای کامل ایی آن است و آن از مرض فکر و نیا شربت زوری حصول آرام
 مطلوب ایضا کنج کباب گمان شرافت و طرس چین شاد و بهجانه خریدار عنایت بانی نوی
 باشد بعد کتب تن جین دعا و پیچیدول محبت منزل متاع مانی انصاف با نزل اعلان می آرم
 که صد اهدا است که تا پیچیدون علی کاغذ بذراع قلم فرو آرد و با شربت از من و تا نیت باشد
 بود پس هر دعا بدست را و ده آن سعادت نشان خلاصه از کونه تن ایضا از زو و جندی

درجه قمری

درجه قمری

درجه قمری

درجه قمری

اجمندی و دوشش اندر تعین طالع بلند می پیوسته است شدافت مامون باشند بعد عای اتصال
 بر دوشته و کمالی آن اقبال آنرا مخفی سباده که نامروز خال هر دوشاید باری ایستد خال را بدو بار
 مطلب است و سایه عنایت که با دو بار پنج و چهار که مجموع عددشان دوازده باشد یعنی ایام آفتاب عشر بر
 تن نور چشم حکم پیوسته بودن آنروز دارم ایضا آفتاب آسمان ایستد نیکو آلی حجاب
 باج کشور دیرت و فرشته صفاتی از چنگ بلیات محفوظ باشند بعد و غای لقاسی آن سعادت نشان
 با حصول کج زنیف و او چنین نگاشته می آید که الی یومئذ فلک کمرش علامه از اگر بستان نشین
 وزیر و بر گردن عداسی آن نقش برق اجمندی چون برق نجف معین را و ایضا عاری زین
 دل والدین و تنگی بود و زیب ترین همیشه است باوه کارانی باشند بعد از این شکل زنگار
 و عا نامتی شبی بطراز دینیت اجابت واضح باو که تا جنبش خطوم خاوه درین کاغذ فیل آسمان
 زنگار کج فرمان دارم و مخاطب بون شومان دولت آن توه لعین بعدای برسی می را ملاک
 سرکه غرت اقبال اعظم ملت است سبحا باری ایضا فارس مضار حاجت و فصلی سیدان ایست
 ما بذریت خانه زین تحت و نشاط باشند بعد و دین محس را و آن نور لبر در درگاه
 بدین آیین تا بر این تحریر بدیم خایه نمیرم که تا دم این سعید عنان ابلق ایام اگر اختیار بر سر نیست و
 توسن هر مقصود را در این خط بکلی اراده آن شهسوای عمر که شاد است شش ششانی حصول بخیر هم ایضا
 فرزند بلند بارت جان هم پیوسته صرف می گوید دولت با بعد بلند بودن کاغذ با و عا
 طول بقاراه برچ در عاظمی بنایم که تا این زمان ناخن تدبیرین که هر مطلب بکنار داشته است بدین
 مخالفان آن آفتاب آنرا فایده کار ایضا قبیل از سعادت و روشن کن و دوان جرت
 همیشه برق برای جان اعدا باشند بعد و عالی که درستان او خان بر بسیار و نایان
 گاه توپ بعد صدای شیر گردون شکار است مخفی سباده که تا بکام ریخته شدن کلوهای سی نظار
 قلم و زلفان و لثم بر دوشه بلند اقبالی توجع کشایش حصار خود شکست و او را در یکله نه میست
 سباز کبادی هر صبح و شام در شهر غزواتم که بوشش آن نور چشم از جند سیدان تیرین

[illegible]

توحید باہمی دوستی کے دار و مدار توحید و توحید

ج. ۱۲

۱۳۴
توضیح لطیف

فیض طایفه معروض سیدار که نسیم گرم از بهار تعالی و یک برک از اولین تشرین چون در صوفی و فلسفه مشهور
و دوام توحید و لطیف و غایت آن مشعل افروزدایت در شب هر چه در شمع تعالی عواصم انوار و است
خاتم هر چند در الفصاحه الفاظیکه برای نویسنده و مکتوب مقابله شخص مساوی و بزرگ و خرد و در
باشد مذکور شده لیکن بعضی چیز که تعلق بر تریه طریقی دارد که عند التقریر تحریر کار آید و در کتاب که
پیرایه تحریر نپذیرفته و چنان نوشته می آید و اینها از طرق ^{مکتوبه} و آداب باشد که بعضی از اینها سلسله می نامند و در این
تعلق به خارج نیز دارد یعنی اعضائی از این شخص نامند که در مقابل شخص مساوی خود را نموده و مقابل
خود را قبله قرار داده اند گفتن درست آید و صاحب قبله و قبله و کعبه پیر و استاد و در شریعت هم باید گفت
پدر زن نیز رضا الله دارد و بشیر طیکه آقا باشد لیکن پدر را نباید گفت و لفظ پیر و مرشد مساوی است
برشد بدیگری نباید گفت لیکن استاد می که علوم کتابی باید آموخت و پیر در فنون و فنی که در شریعت
و غیره صناعات کمر بسته و یتقاهم و این اعنایت کردن نامند و پیر مساوی بدین معنایست که نباید گفت
و در خطاب بجناب باید گفت یا جناب والا یا جناب حضرت هم رضا الله نیست لیکن مثل توبه یا جناب حضرت
بعضی پدر است تعالی نباید کرد و در عاقلانه پدر را والد یا قبله گاهی باید گفت اگر چنین اشخاص مقابل باشند و در
آقا یا پسر خود را در مقابل این صاحبان مساوی شخص مساوی غلام زاده رضا الله ندارد و در بر روی
مساوی صاحب شخص نهاده باید گفت و در بر روی پدر نام او باید بود و همچنین بر روی زکاتی که آید
در مرتبه زیاد باشد مثل عم بزرگ و خال بزرگ لیکن اینها غلام زاده گفتن نیز درست باشد چرا که مساوی شخص
مساوی که آنجا خود را نموده گفتن نیز او را درست و پسر خود را نموده زاده و در مقابل اینها خود را غلام و
باید گفت و بر نام پدر و بر روی بزرگان لفظ صاحب اضافه نباید کرد یعنی اگر کسی از بزرگان سوال کند
که پدر شما چه نام دارد و باید گفت که زیاده یا عمر زید صاحب عمر صاحب نباید گفت و در بر روی بنابر
صاحبان پدر و برادرگان استاده شده سلام باید کرد و در مکتوبی که برای بزرگ می نویسد
پسر خود را زخور و از قطعه یا زخور را که سگ را بدو نوشت غلام زاده یا عمر یا فدیوی زاده و پدر
اشناسی هم سر نموده زاده باید نوشت آنم برادر و اسب آقا یا بر چه قسم باشد یکی اینکه انگیس بود

توضیح لطیف
در این کتاب
بسیار از
اصول و
فروع
و در این
کتاب
بسیار از
اصول و
فروع

توضیح لطیف
در این کتاب
بسیار از
اصول و
فروع
و در این
کتاب
بسیار از
اصول و
فروع

توضیح لطیف
در این کتاب
بسیار از
اصول و
فروع

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ق ۱۲۱ ش

DATE SLIP

۸۹۱۵۵۲۲۶

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anda** will be charged for
each day the book is kept over time.

٢١٢

٢١١٢

١٩١٥/٢٢٤

٢١١٢

Date	No	Date	No.	o.
١٩١٥	916	١٩١٥	١٩١٥	١٩١٥